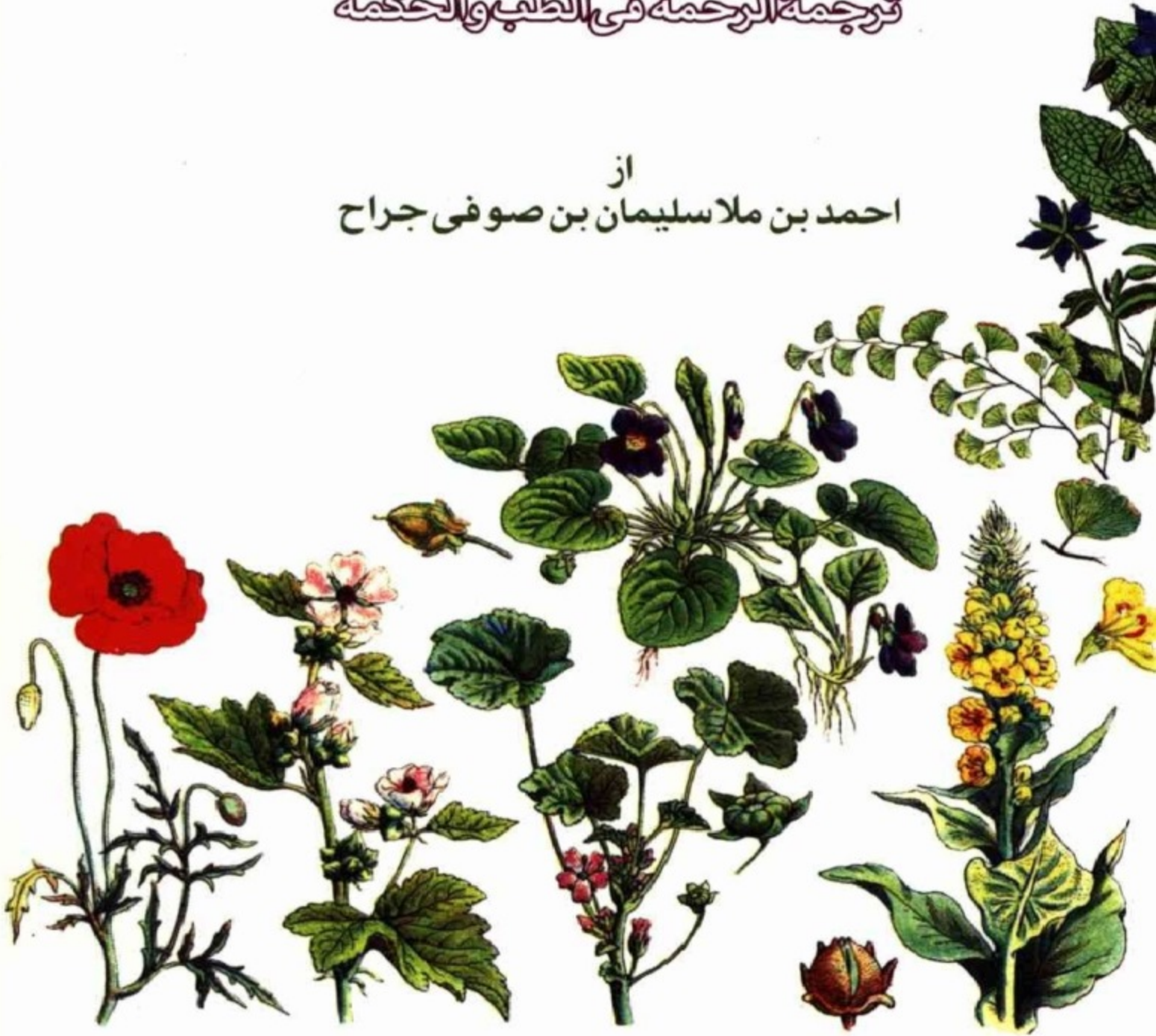


شفاء الاممة

ترجمة الرحمة في الطب والحكمة

از
احمد بن ملا سليمان بن صوفي جراح



به تصحيح

ميرهاشم محدث
(استاديار دانشگاه تهران)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شفاء الامة

(ترجمة الرحمة في الطب والحكمة)

از

احمد بن ملا سليمان بن صوفي جراح

به تصحيح

مير هاشم محدث

(استاديار دانشگاه تهران)



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۹۲

سرشناسه: صبیری، محمد مهدی بن علی، - ۱۱۵ق
 عنوان قراردادی: الرحمة فی الطب والحکمة. فارسی
 عنوان و نام پدیدآور: شفاء الامة (ترجمة الرحمة فی الطب والحکمة): ترجمه الرحمة فی الطب
 والحکمة / [تألیف مهدی بن علی بن ابراهیم صبیری یمنی]: از احمد بن
 ملا سلیمان بن صوفی: به تصحیح میرهاشم محدث
 تهران: اطلاعات، ۱۳۹۲
 مشخصات نشر: ۱۵۲ ص.
 مشخصات ظاهری: شابک: 978-964-423-914-4
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: نمایه
 موضوع: پزشکی اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴
 شناسه افزوده: ابن صوفی، احمد بن ملا سلیمان
 شناسه افزوده: محدث، هاشم، ۱۳۳۱ - ، مصحح
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۱۲۸/۳/ص ۲۳۰۴۱
 رده بندی دیویی: ۶۱۰/۹۱۷۶۷۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۱۷۴۴۷



انتشارات اطلاعات
 تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۲۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۴۲
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۳

شفاء الامة (ترجمة الرحمة فی الطب والحکمة)

نوشته احمد بن ملا سلیمان بن صوفی جراح به تصحیح میرهاشم محدث

ویراستار: افسانه فارونی
 حروف نگار: زهره حلوانی
 طراحی جلد: رضا گنجی
 حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۹۲
 شماره گان: ۱۰۵۰ نسخه

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۹۱۴-۴
 ISBN: 978-964-423-914-4

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

تقدیم به:

سه پزشکِ متخصصِ نجیبِ آزاده

سرکار خانم دکتر پروین منزوی

و

سرکار خانم دکتر مهناز یزدان پناه

و

جناب آقای دکتر محمد ابراهیم ذاکر

فهرست

مقدمه.....	۱۷
باب اول / در بیان علم طبیعی.....	۲۷
فصل در بیان اخلاط اربعه.....	۲۹
خلط الصفراوی.....	۲۹
خلط الدموی.....	۲۹
خلط البلغمی.....	۲۹
خلط السوداوی.....	۲۹
فصل فی الامزجة.....	۳۰
فی الصفراوی.....	۳۰
فی الدموی.....	۳۰
فی البلغمی.....	۳۱
فی السوداوی.....	۳۱
المعتدل.....	۳۱

- ٣٢..... فصل در دانستن طعامهاى مختلفه
- ٣٤..... رغوة صفاوية
- ٣٤..... فضلة سوداوية
- ٣٥..... فضلة مائية
- ٣٥..... الغذاء الخالص
- ٣٦..... زيادت خلط الصفراء
- ٣٦..... زيادت خلط الدم
- ٣٧..... زيادت خلط البلغم
- ٣٨..... زيادت خلط السوداء
- ٣٩..... اسباب الهلاكة ثلاثة
- ٤١..... باب دويم / در بيان سرشت طعامها و دارويها
- ٤١..... فصل فى الاغذية
- ٤١..... ذكر الحبوب
- ٤١..... الحنطة = گندم
- ٤٢..... الارز = برنج
- ٤٢..... الذرة = ارزن
- ٤٢..... الشعير = جو
- ٤٣..... الدخن = گاورس
- ٤٣..... العدس = مرجمك
- ٤٣..... اللوبيا
- ٤٣..... الاقط = كشك
- ٤٤..... الباقلاء
- ٤٤..... الحمص = نخود
- ٤٤..... اللوز = بادام
- ٤٤..... السمسم = کنجد

۴۴الالبان = شیرها
۴۴لبن البقر = شیر گاو
۴۵اللبن الحامض = شیر ترش
۴۵دوغ ترش
۴۵لبن الضأن = شیر میش
۴۵لبن المعز = شیر بز
۴۶لبن الابل = شیر شتر
۴۶الجبن = پنیر
۴۶الزبد = کره
۴۶السمن = روغن
۴۷اللحوم = گوشتها
۴۷گوشت گوسفند
۴۷گوشت بز
۴۷گوشت گاو
۴۷گوشت شتر
۴۷گوشت مرغ
۴۸گوشت ماهی
۴۸خایه مرغ
۴۸الفواكه = میوه‌ها
۴۸پالوده عسلی و پالوده شکری
۴۹نیشکر
۴۹انگور
۴۹مویز
۵۰خرما
۵۰تمر

٥٠	تمر هندي
٥٠	انار شيرين
٥١	انار ترش
٥١	آبي = به
٥١	شفتالو
٥١	خيار
٥١	خربزه
٥٢	ترب
٥٢	فصل في الادوية
٥٢	عسل
٥٣	روغن
٥٤	سير
٥٤	پياز
٥٥	سياه دانه
٥٥	صبر = تال شاري
٥٦	تره تيزك
٥٧	زنجبيل
٥٧	فلفل
٥٧	مرداسنگ
٥٧	سرکه
٥٨	روغن زيتون
٥٨	شملي = شنبليد
٥٩	مصطكي
٥٩	کندر
٦٠	قرنفل = ميخک

۶۰	قطونیان = سپوس
۶۰	نمک
۶۱	هليلة زرد
۶۱	هليلة كابلی
۶۱	هليلة سیاہ
۶۲	سناہ مکی
۶۲	المسهلات = اسهال کننده‌ها
۶۳	دواء المسهلات = داروئی مسهلات
۶۳	فصد و حجامت
۶۶	صفت معجون
۶۶	صفة السفوف
۶۷	صفت سمنه
۶۷	المراهم = مرهمها
۶۹	باب سیوم / در آنچه نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت
۷۰	اول = تدبیر خوردن
۷۳	دویم = تدبیر آشامیدن
۷۴	سیوم = تدبیر جنبیدن
۷۵	چهارم = تدبیر آرمیدن
۷۵	پنجم = تدبیر خوابیدن
۷۶	ششم = تدبیر بیداری
۷۷	هفتم = تدبیر جماع کردن
۷۹	هشتم = تدبیر هواها
۸۰	نهم = تدبیر عارضه‌های نفسانی
۸۴	دهم = تدبیر اعضای بدن
۸۳	تدبیر چشمها

- ۸۳ صفت کحل = سر مه
- ۸۴ تدبیر دندانها
- ۸۵ شانه کردن ریش
- ۸۵ تدبیر معده
- ۸۵ تدبیر بول و غایط
- ۸۶ حنا گرفتن
- ۸۶ کفش و گیوه در پا کردن و جوراب پوشیدن
- ۸۷ باب چهارم / در علاج نمودن بیماریهای خاص
- ۸۷ داء الثعلب
- ۸۸ صلاح موی
- ۸۹ سبکسر شدن
- ۹۰ کلف
- ۹۰ درد سر
- ۹۱ درد گوشها
- ۹۲ درد چشمها
- ۹۲ رمه = درد چشم
- ۹۳ سفیدی چشم
- ۹۴ شبکوری
- ۹۵ ضعف بینائی
- ۹۶ زکام
- ۹۷ خون بینی
- ۹۷ درد دندان
- ۹۸ جنیدن دندانها
- ۹۸ زردی دندانها
- ۹۸ باد دهان

۹۹.....	بوی دهان
۹۹.....	گرفتگی صدا
۹۹.....	کوخه = سرفه
۱۰۰.....	سعالی = سرفه
۱۰۱.....	سرفه خون آلود
۱۰۱.....	سرفه کودکان
۱۰۱.....	درد دل
۱۰۲.....	قولنج
۱۰۳.....	دردهای معده
۱۰۵.....	طپش دل
۱۰۵.....	درد ناف
۱۰۶.....	سپرز
۱۰۶.....	استسقا
۱۰۷.....	وبا
۱۰۷.....	تردد شکم
۱۰۸.....	زحیر
۱۰۹.....	کرما
۱۱۰.....	سلس البول
۱۱۰.....	حصر البول
۱۱۱.....	حصاة = سنگریزه
۱۱۲.....	جماع کردن ضعیف
۱۱۳.....	بیرون آمدن مقعد
۱۱۳.....	بواسیر
۱۱۴.....	نواسیر
۱۱۵.....	عرق النساء

- ۱۱۵.....سلخ = آماس زانو.....
- ۱۱۶.....داء الفيل.....
- ۱۱۶.....دمسج = داجس.....
- ۱۱۷.....باب پنجم / در بیان بیماریهایی که انتقال می نماید در بدن.....
- ۱۱۷.....حمیات = تبها.....
- ۱۱۷.....حماء الغبی.....
- ۱۱۸.....حماء الوردی.....
- ۱۱۸.....حماء المطبقه.....
- ۱۱۸.....حماء الربع.....
- ۱۱۹.....حماء النافض.....
- ۱۲۰.....غشيان.....
- ۱۲۰.....الدوران = سرگیجه.....
- ۱۲۱.....مالخولیا.....
- ۱۲۲.....صرع.....
- ۱۲۳.....عشق.....
- ۱۲۳.....سکته.....
- ۱۲۴.....فالج.....
- ۱۲۴.....برص.....
- ۱۲۵.....جذام و پسی.....
- ۱۲۶.....جرب.....
- ۱۲۶.....خزاز.....
- ۱۲۷.....کشف السوداء.....
- ۱۲۷.....بالوک.....
- ۱۲۸.....بثره.....
- ۱۲۸.....خنازیر = میخک.....

۱۲۹.....	دملها
۱۲۹.....	آتشک
۱۳۰.....	ریشهای فاسده
۱۳۰.....	جراحیها
۱۳۱.....	چوبزده
۱۳۱.....	عرق مدنی
۱۳۲.....	سوختگی
۱۳۲.....	گزیدگی سگها
۱۳۲.....	گزیدگی سگ هار
۱۳۳.....	سموم و زهرها
۱۳۴.....	گزیدگی کژدم
۱۳۴.....	زهر مارها و کژدمها
۱۳۵.....	درد پشت و مفاصلها
۱۳۶.....	خشک شدن زانوها
۱۳۶.....	کج شدن دستها
۱۳۶.....	یرقان = زردی
۱۳۷.....	چهار صفت از اصل دواها
۱۴۱.....	فهرستها

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین

یکی از متون مفید پزشکی که در اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری قمری نوشته شده کتاب «الرحمة فی الطب والحکمة» است که توسط مهدی بن علی بن ابراهیم صبیری یمنی (یمیمی) (درگذشته ۸۱۵) به نگارش درآمده است. این کتاب در پنج فصل است به این ترتیب:

باب اول در علم طبیعت (در نسخه: طبیعی) یعنی سرشت و مزاج و آنچه خدای تعالی به امانت نهاده در آن از علم و حکمت.

باب دوم در بیان دانستن علم طبیعت طعامها و دوايها و منافع ایشان.

باب سوم در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت.

باب چهارم در علاج نمودن بیماریهائی که عام باشد در بدن، و از جای خود به جای دیگر تردد نماید.

باب پنجم در بیان بیماریها[ئی] که انتقال می نماید در بدن

از جائی به جائی.

حاجی خلیفه چلبی در کشف الظنون این کتاب را چنین شناسانده است: «الرحمة فی الطب والحکمة للشیخ مهدی بن علی بن ابراهیم الیمیمی المهجی المقرئ المتوفی سنة ۸۱۵ خمس عشرة وثمان مائه. وهو مختصر لطیف مفید. ذکره ابن الجزری فی طبقات القراء. وهو علی خمسة ابواب: الاول فی علم الطبيعة، الثانی فی طبائع الاغذیة و الادویة، الثالث فی ما یصلح للبدن فی حال الصحة، الرابع فی علاج الامراض الخاصة، الخامس فی علاج الامراض العامة». متن عربی این کتاب تاکنون لااقل دو بار در مصر (۱۳۰۰ و ۱۳۱۱) چاپ شده اما ترجمه‌ای به فارسی از این اثر تاکنون به زبان فارسی منتشر نشده است.

از الرحمة فی الطب والحکمة دو ترجمه فارسی در دست است: یکی همین کتاب که اکنون چاپ شده و دیگری «طب الرحمة» که ترجمه‌ای متأخرتر از این ترجمه است و آن هم توسط همین مصحح در دست تصحیح است. به نظر می‌رسد این ترجمه چند سالی پس از تألیف انجام شده باشد چون متن و اسلوب نگارش و لغاتی که در این کتاب به کار رفته آن را به قبل از حکومت صفویه می‌رساند. لغاتی مانند ایراده = اراده، ژاویدن = جویدن، هرگیز = هرگز، موریچه، ژان کردن، گفتن، استا، فرابیش، بدشجاعت، به آرد کردن، ایستادنگاه، آمختگی و...

تنها نسخه‌ای که از این ترجمه فعلاً سراغ داریم در مجموعه‌ای است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۶۲۷۰ نگاهداری می‌شود و این کتاب از صفحه ۲۳۳ تا ۳۰۶ آن مجموعه و هر صفحه ۱۴ سبتری است.^۱

۱. این نظر را فهرست‌نویس آن کتابخانه استاد عبدالحسین حائری هم تأیید فرموده و مرقوم فرموده‌اند «از این ترجمه فارسی تا این زمان نسخه‌ای دیگر نمی‌شناسم» (ص ۲۴۲ فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۱۹، ۱۳۵۰).

بلافاصله پس از متن این کتاب مناجات شیخ محیی‌الدین عربی در سه صفحه است و پس از آن تاریخ کتابت ۱۲۴۷ آمده است. شش صفحه از این نسخه یعنی ۲۸۱ تا ۲۸۶ را ندارد و از نسخه ساقط شده. حیف که نسخه خطی دیگری از این کتاب نشناختم تا بتوانم آن را تکمیل کنم. آن شش صفحه را از ترجمه دیگر به این متن افزودم. علاوه بر این سراسر این متن را با آن ترجمه هم سنجیدم که اگر جایی ترجمه نامفهوم باشد متن آن ترجمه را هم در پاورقی بیاورم.

در نسخه خطی همه جا خانه به صورت خوانه و اکثر موارد ناخن را به صورت ناخون آورده در مورد اول همه به املاي امروز نوشته شد، اما در مورد دوم ضبط نسخه را حفظ کردم یعنی گاهی ناخن و گاهی ناخون. در این ترجمه جمع‌الجمع به وفور دیده می‌شود: اشیاها، مفاصلها، اخلاطها، آیاتها، اعضاها، استغراغات!

در موردی مؤلف بر نظر بقراط ایراد گرفته و چنین آورده است: «بقراطیس حکیم گفته است که سیر شفای می‌باشد از برای آدمی از باد گرم. و این سخن مقبول نیست، زیرا که زهر [ها] بعضی گرم و بعضی سرد می‌باشند و مراد بقراطیس زهر سرد بوده.»^۱

در این کتاب چندین بار از رسول گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله وسلم - و دو بار از مولای متقیان حضرت علی بن ابی طالب - علیه السلام - و یک بار از حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - و دو بار از عمر بن خطاب و یک بار از شاطبی و یک بار از انس بن مالک در مداوا ذکر رفته است.

مؤلف ما عشق را هم نوعی بیماری می‌داند و با نسخه خودش آن را

درمان می‌کند.

و اما مطلبی که حائز اهمیت است این است که نوع مداوای این مؤلف آسانتر و ساده‌تر از کتابهای طبی دیگر است. اگر در بعضی کتب طبی دیگر برای مداوای بیماریها از جوهر پای مورچه و یا عصاره مغز سر تمساح و یا بال مگس و یا لجن آب ندیده‌ته حوض استفاده می‌شده اما در این کتاب با داروهائی بیماریها علاج می‌پذیرند که امروزه هم در دسترس هستند مانند سیر، فلفل، تره‌تیزک، عسل و... که در فهرست آخر کتاب آورده‌ام. خود مؤلف هم به این مداوا چنین اشاره می‌کند: «و ما یاد می‌کنیم از آنها آنچه بسیار باشد و استعمال منافع از آنچه لایق و سزاوار این مختصر باشد، مبادا که این کتاب خالی باشد از این فائده».^۱

از مسئولین محترم و بزرگوار انتشارات اطلاعات سپاسگزارم.

از همسر بزرگوار فرشته‌صورت و سیرتم سرکار خانم شهرزاد سپاهیان و نازنینانم نسیم خانم و آقاروزه محدث که با چشم‌پوشی از زرق و برقهای فریبنده دنیوی این مجال را به من داده‌اند که بتوانم به این جور سرگرمیها پردازم متشکرم و آرزوی بهروزی برایشان دارم.

میرهاشم محدث

آبان ماه ۱۳۹۱

هذا كتاب شفاء الأمد في ترجمة طب الرحمة في الطب والحكمة
في كلام أبي حامد محمد بن قزوين رضي الله عنه ورحمته وانا لسعد
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد

بدانکه ایدک الله این کتاب مشتمل بر پنج باب است
اول در علم طبیعی یعنی سرشت مزاج و آنچه خدای تعالی با ما
نهاده در آن از علم و حکمت باب دوم در بیان دانستن
علم طبیعت طعامها و دوائها و منافع ایشان باب سوم
در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت
باب چهارم در علاج نمودن بیماریهای که عام باشد
در بدن و از جای خود بجای دیگر ترود نماید باب اول
در بیان علم طبیعی و آنچه وضع نموده است خدای تعالی در آن
از علم حکمت بدانند و تفکّر الله که این باب محتاج ترین بابها
و بزرگترین ایشان است از جهت فائده برای کسی که طالب
این علم باشد زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیعت گذر

باروغب يا سمين برقيب بالذقوت باه رايقرايد بحربت

٢٢٢٢٢٢٢
٢٢٢٢٢٢
٢٢٢
٢٢
٢

قدت الكتاب بعون الله الملك الوهاب وقد
فرغ من تسويته العقير الفقير اقر عباد الله
الامان التوكلي بن الرحمن المغفور حاجي المير
السرفي حاج محمد علي بن الحاج ميرزا امير بن
الميرزا محمد عبد الكريم ^{المنذ} عفر الله ولديه لهم ولوالديه
خليفة لهم السعة الفاحر حرم وحمى
خفي وصك المبارك

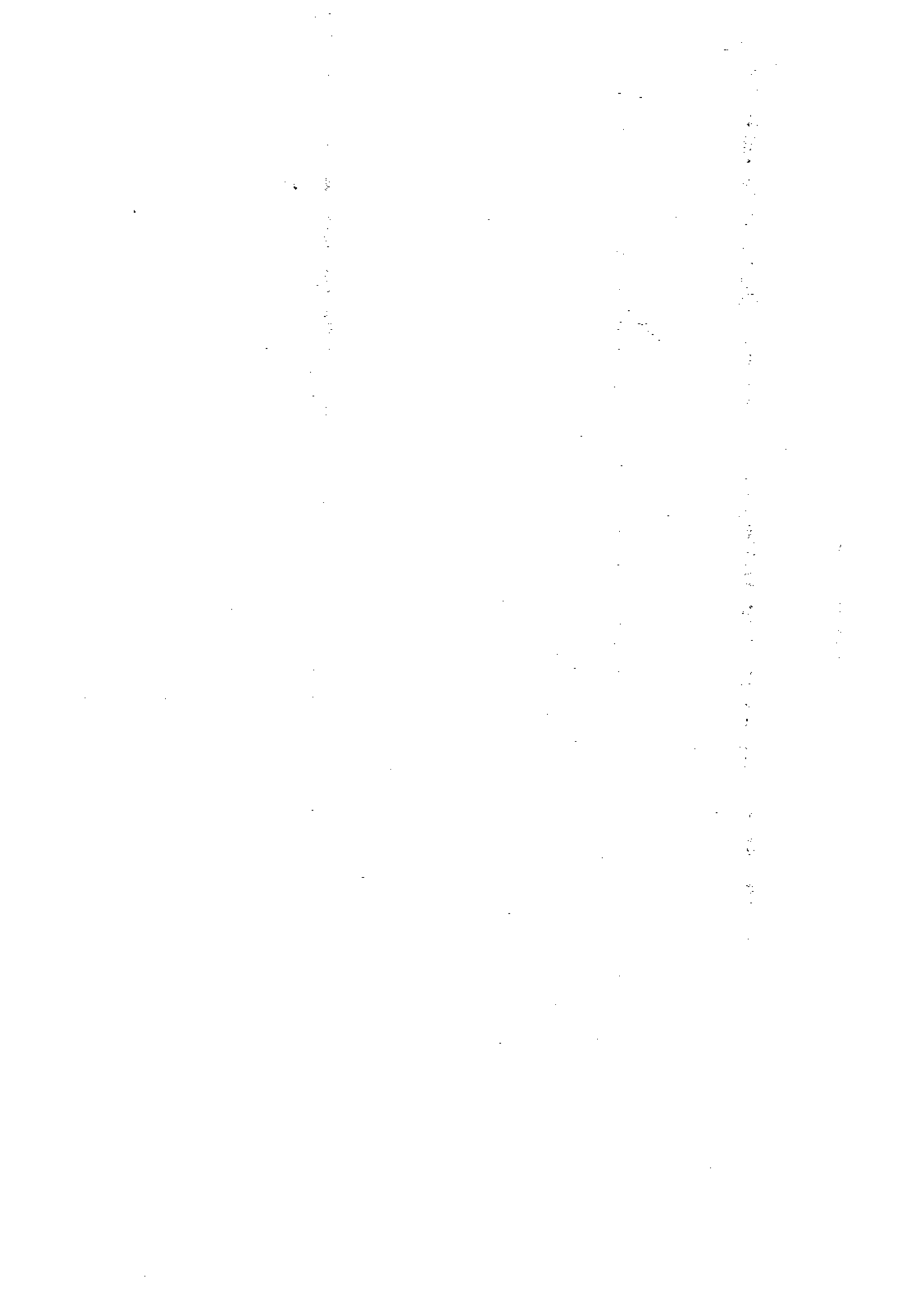
١٢٤٧

٢٢٢٢٢٢٢٢
٢٢٢٢٢٢٢
٢٢٢٢٢٢
٢٢٢٢
٢٢

قاضی عضدالدین بلخی فرموده

هر آن کاو بامداد از خواب برخاست
اگر شیرین بود طعم دهانش
علاجش نیست غیر از خون گرفتن
وگر طعم دهانش تلخ باشد
همه سردی و ترشی بایش خورد
وگر باشد ترش طعم دهانش
همه شیرینی و چربی خورد او
اگر باشد دهانش سر بسر شور
ز گرمی و ز خشکی خود غذا ساز
وگر ناخوش بود طعم دهانش
ز اول قی کند آنگاه مسهل
علاج جمله بیماران همین است
چنین حکمت که مثل این نیابی

کند طعم دهانش رنج پیدا
سرش باشد گران و سست اعضا
بگویم با تو یک یک آشکارا
تو آن تلخی مدان جز عین صفرا
همین است ای پسر او را مداوا
دلیل است این که باشد او ز سودا
اگر خواهد خلاص امروز [و] فردا
ز بلغم دان اگر هستی تو دانا
اگر پیری شوی مانند برنا
بدان کاخلاطها گشته است پیدا
کند دفعش به تدریج و مدارا
تو یاد دار از گفته ما ؟
عضد می گوید از قول اطبا



هذا كتاب
شفاء الامة
في ترجمة طب الرحمة في الطب والحكمة
في كلام ابي حامد محمد غزالي
اعلى الله درجته و انال سعده
طب الرحمة

بسم الله الرحمن الرحيم
و به ثقتي

بدان که ایدک الله، این کتاب مشتمل بر پنج باب است:
باب اول: در علم طبیعی یعنی سرشت و مزاج و آنچه خدای تعالی به
امانت نهاده در آن از علم و حکمت.

باب دوم: در بیان دانستن علم طبیعت طعامها و دوايها و منافع
ایشان.

باب سوم: در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت.
باب چهارم: در علاج نمودن بیماریهایی که عام باشد در بدن و از
جای خود به جای دیگر تردد نماید.

[الباب الخامس: باب پنجم: در بیان بیماریها که انتقال می نماید در بدن
از جایی به جایی].

باب اول

در بیان علم طبیعی و آنچه وضع نموده است خدای تعالی در آن از علم حکمت

بدان که - وفقک الله - که این باب محتاج‌ترین بابها و بزرگترین ایشان است از جهت فائده برای کسی که طالب این علم باشد؛ زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیعی، گذر نمی‌کند بر وی چیزی از معادن و نباتات و حیوانات الا که می‌شناسد ترکیب و منافع و نقصانی آنها [را]. پس من می‌گویم و حال آن‌که خدای تعالی - عز‌شانه - عالم و داناتر است که اول چیزی که آفرید خدای تعالی او را، طبیعت گرمی بود، و اصل آن گرمی از جنبش وجود می‌باشد، آن جنبش قدرت خدای تعالی است، و آن جنبش سبب اصل همه علتها است در اشیاهاى جنبیدنی. پس بیافرید خدای تعالی طبیعت سردی، و اصل آن طبیعت از آرمیدن می‌باشد، که آن آرمیدن از قدرت خدای تعالی می‌باشد، و آن آرمیدن سبب همه علتها است در اشیاهاى آرمیده.

پس این دو طبیعت که یاد نمودیم، اول که جفتی می‌باشد از آنها که خدای تعالی آفریده است چنانچه خدای تعالی فرموده که: و من کل

شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون.^۱ پس از آن جنبیدن آن طبیعت گرمی از سردی افتاد تا آن که باز پس گرداند آنچه خدای تعالی به امانت نهاده است در آن از جنبیدن مذکور. پس با هم آمیخته شدند. پس پیدا شد از آن گرمی، خشکی [و] تولد نمود از آن سردی، تری. پس چهار طبیعت گشتند تنها تنها در یک جسم تنهای روحانی، و آن اول مزاجی باشد غیر مرکب. پس بالا شد آن گرمی با تری به سوی اعلائی اطراف و افلاک علویات بدن. پس بیافرید خدای تعالی از آن گرمی و تری، طبیعت حیات را، و فرود آمد آن سردی با خشکی به سوی پائین. پس بیافرید خدای تعالی از آن سردی و خشکی، طبیعت موت و افلاک پائینها را. پس محتاج شدند به آن جسمهائی که ارواح ایشان را ربوده بودند، بدان ارواحهائی که بالا رفته بودند و جدا شده بودند ایشان.

پس بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را گردانیدن دویم. پس آمیخت آن گرمی با سردی و آن تری با خشکی. پس متولد شد از آن امتزاج عناصر اربعه، و این پیدا شدن بدین وجه است که حاصل شده است از امتزاج گرمی با خشکی عنصر مزاج هوائی^۲، و از امتزاج گرمی با تری، عنصر آتشی حاصل شده است، و از امتزاج سردی با تری، عنصر آبی حاصل شده است، و از امتزاج سردی با خشکی، عنصر خاکی.

پس عناصر اربعه از این امتزاجها حاصل شد، و آن اصل مرکب می باشد؛ زیرا که آن اصل جفت طبایع می باشد دو مرتبه. پس بیافرید خدای تعالی از آن اصل عالمهای علویه، و ترکیب نمود از آن معدنها، و آن اولی مرکبات ثلاثه می باشد.

پس بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را به سوی اسفل، گردانیدن

۱. سوره ذاریات، آیه ۴۹.

۲. متن: «عنصر مزاج هوائی حاصل شده است.»

سیوم مرتبه. پس پیدا شد نباتات و حیوانات [و] چهارپایان. بعد از آن بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را به سوی اسفل، گردانیدن چهارم مرتبه، تولد شد حیوان سخنگوی انسانی. و این آخرین مرکبات می باشد و احسن و اکمل ایشان است از جهت ترکیب، و غرض ما را نیز همان است از برای آنچه ما به صدد گفتن می باشیم، حاصل می شود بدین علم طبیعی.

فصل

در بیان اخلاط اربعه

الاول: خلط الصفراوی:

نخستین ایشان خلط صفرائی باشد، و آن گرم و خشک است، و اصل آن متولد شده از عنصر هوائی طبیعی می باشد، و مسکن آن در بدن انسان، زهره می باشد.

الثانی: خلط الدموی:

دویم خلط خونی می باشد، و آن گرم و تر است، و اصل آن متولد شده از عنصر آتشی طبیعی می باشد، و مسکن آن در بدن انسان جگر است.

الثالث: خلط البلغمی:

سیوم خلط بلغمی می باشد، و آن سرد و تر است، و اصل آن متولد از عنصر آبی می باشد، و مسکن آن در بدن انسان شش می باشد.

الرابع: خلط السوداوی:

چهارم خلط سودا می باشد، و آن سرد و خشک است، و اصل آن متولد از عنصر خاکی می باشد، و مسکن آن در بدن انسان سپرز است.

پس آن اخلاطهائی که گفته شد بدیشان است قوام بدن، و منها، و از

جمله ایشان است تدبیر صلاح بدن، و از آن جمله است که فسادی آن، چنانچه که بعد از این زود باشد که ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی.

فصل

فی الامزجة

فصلی است در بیان مزاجها

بدان که - وفقک الله - به درستی که مزاج طبیعی واقع نمی شود هرگز و نمی باشد در بدن انسان که معتدل و مستقیم باشد، و لکن مختلف می باشد. پس زیاده می کند بعضی بر بعضی دیگر به کثرت حرارت و بعضی به کثرت سردی با تری و خشکی. پس منقسم می شوند مزاجها به پنج قسم:

القسم الاول: فی الصفراوی:

قسم اول از مزاجها: صفراوی، و آن آن است که بسیار است در آن گرمی با خشکی و اندک است در وی سردی با تری، و علامت صاحب صفرا آن است که در جنبیدن چست خیزی سریع می باشد در همه حالات، و فرابیش شود در کارها، و بدشجاعت و بسیار شهوت و نیک فهم و لاغر تن و کم خواب باشد. و اگر گرمی طبیعت او از خشکی بیشتر است، رنگ او سرخ باشد، و اگر خشکی بیشتر بود، رنگ او سفید با سرخ آمیخته، و اگر گرمی و سردی برابر باشند، رنگ او زرد می باشد.

القسم الثانی: فی الدموی:

قسم دویم از اقسام مزاجها، خونی باشد و آن آن است که تری در وی بیشتر است از خشکی و سردی. و علامت صاحب خون آن است که فربه تن و بسیار گوشت و بسیار خون و پاک تن و میانه فهم و خوب سیرت

[باشد] و اگر گرمی در وی بیشتر باشد از تری، رنگ او زرد می‌باشد، و اگر تری آن بسیار باشد، سفیدرنگی باشد که آمیخته با سرخ بود و اگر هر دو برابر باشند، سرخ زرد روشن باشد.

القسم الثالث: فی البلغمی:

قسم سیوم بلغمی باشد، و آن آن است که سردی و تری در او بسیار باشد، و گرمی و خشکی [کمتر]. و نشان صاحب بلغم آن است که بدن او سطر باشد و بسیار گوشت، و بسیار تری و بسیار خواب، و سست بدن و سست جنبش و بسیار فراموش کننده بغایتی که نزدیک نیست بدان چیزی که در ذهن نگاهداری نماید. و اگر سردی در وی از تری بیشتر باشد، سفیدرنگ می‌باشد مانند گچ، و اگر تری بیشتر باشد از سردی، سفیدی می‌باشد خوش‌رنگ نزدیک از رنگ پیسی، و اگر سردی و تری برابر باشند، قلعی رنگ می‌باشد.

القسم الرابع: فی السوداوی:

قسم چهارم مزاج سوداوی باشد و آن آن است که در وی سردی و خشکی بسیار باشد و گرمی و تری کم. و نشان صاحب سودا آن است که بخیل و نابخشنده و لاغر بدن و بسیار خون و کم خواب و بی‌صبر در جماع کردن - با آن که ضرر بسیار دارد - باشد. و اگر سردی مزاج او از خشکی بیشتر باشد، رنگ او مانند رنگ جگر باشد. و اگر خشکی از سردی زیادتر باشد، خاک^۱ زمین رنگ باشد.

القسم الخامس: المعتدل:

قسم پنجم^۲ مزاج معتدل می‌باشد یعنی میانه. و آن آن است که راست می‌باشد مزاجهای او در میزان طبیعت. و علامت صاحب مزاج معتدل آن

۱. متن: «خواک».

۲. متن: «پنج».

است که ذکی فهم و میانه اعضا در همه خلقت و متوسط الحال در جمله امور و محکم فکر میان سستی و شتابندگی و میان دلیری [ی] و خوفناکی و نیک سیرت و میانه صورت در جمله امورها.

فصل

در دانستن طعامهای مختلفه

بدان که - ایدک الله - که خوردنی باعث ثبات بدن و ثبات روح در بدن است، و از خوردنی، صلاح بدن ترتیب می افتد، و نیز فساد او از وی مترتب می شود، و این فصل مهم و ضرور است و صاحب فائده نزدیک بدان نیست که عاقل از دانستن آن بی نیاز باشد، و آن چنان است زیرا که طعام هرگاه که هضم و گوارا شد و تصرف نمود در جمله اسباب گوارانیدن، شعله زننده می شود طبیعت و آرزوی خوردن [می کند] و این حالت گرسنگی است که معلوم می باشد. پس هرگاه موجود و مقدور نشد اصلی از خوردنی برای او، میل و ایراده می کند به خوردن تری اصل که در بدن باشد، پس می خورد آن را. پس هرگاه که فنا شد و باقی نماند آن رطوبت و تری، فرو می میرد آن گرمی اصلی که در طبیعت بوده، و آن سبب و باعث هلاک می گردد. و هرگاه که مقدور نشد اصلی از خوردنی برای او، می برد آن را قوت که در سر آدمی می باشد و تیز است، یعنی دندان، و می برد آن طعام را به مقداری که قادر باشد سرشت آدمی، و می جنباند آن طعام را زبانی که گردانیده است خدای تعالی آن را معنی گوینده و آشکارا کلام کننده، و می گرداند آن خوردنی را در دهان به طرف راست و طرف چپ به سوی دندانها، و خورد می نماید و به آرد می کند آن را. و اگر آن

خوردنی خشک باشد، پس هر آینه^۱ که خدای تعالی آفریده است در زیر زبان آدمی دو جوی خالی را که از آن دو جو پیدا می شود نان خورش آن طعام خشک. پس هرگاه که ژاویدن^۲ آن تمام [شد]، دفع می نماید زبان آن طعام را به سوی غلصمه - و آن سر حلق می باشد - و می اندازد غلصمه آن را نیز به سوی مری - و آن مجرای طعام و شراب می باشد و در گلو و دهان بالای معده است زیرا که شکم مانند قاروره است که گردن و اندرون داشته باشد - پس هرگاه که نازل شد و بیاید از دهان به سوی اندرون شکم کم کم و پر شد شکم، پس آن پر شدن به «سیری» معروف باشد.

و به درستی که خدای تعالی آفریده است در پائین شکم سوراخی را که هرگاه که سیر خورد آدمی و پر شد شکم، پس فراهم می آید آن سوراخ به هم آمدنی سخت، و بسیار گرم می شود اندرون شکم. پس حل می شود آن طعام و صاف و خرد می گردد به واسطه آن تری که در شکم است. پس هضم و گوارا می شود و نازل می شود از آن سوراخ کم کم به سوی روده ها. و هرگاه که تری معده کم باشد، باقی می ماند طعام که در وی باشد به خشکی با بسیاری حرارت اندرون شکم. پس شعله می زند آتش طبیعت و راغب می شود به آشامیدن آب، و آن به «تشنگی» معروف است. و اگر آب به دست نیفتاد، در خود می چیند و خشک می گرداند، آن گرمی تمام رطوبات اصلی بود و به سبب او هلاک می گردد، و اگر آب پیدا شد، عمل می نماید طبیعت به واسطه آن رطوبات که سبب آب پیدا شد. پس گوارا می شود باقی طعام که در شکم باشد و نازل می شود به سوی روده ها. و آن روده در زیر معده می باشد و در جانب چپ، پس خرد می نماید آن طعام

۱. متن: «آینه».

۲. لغت نامه دهخدا ژاویدن را جاویدن و نشخوار کردن و ژاژیدن معنی کرده و نوشته «معانی این کلمه از شعوری نقل شده و ظاهراً بر اساسی نیست»!

را طبیعت بار دوم در روده‌ها، و حال آن که به آب سفید لطیف می‌گردد. پس آن آب را می‌اندازد به واسطه آن دهان... او راست به سوی جگر. و آن جگر، گوشتی می‌باشد سرخ در جانب راست از زیر دل. پس خرد می‌نماید نیز جگر او را بار سیوم. پس می‌گردد و تبدیل می‌شود به آب سرخ مختلف، و آن بر چهار صنف است:

الصنف الاول: رغوة صفراوية

صنف نخستین کفک صفراوی می‌باشد. آفریده است خدای تعالی از برای او زهره را، و زهره ظرفی می‌باشد که آشکارا واقع است در میان جگر و معده. مر او راست دهانی متصل به جگر، می‌کشد از معده آن کفک را و دفع می‌نماید آن کفک را در اوقات مشهوره به واسطه دهانی که مر اوراست، و می‌افکند به سوی معده، پس یاری بدهد آن را بر هضم و گوارا شدن به واسطه کثرت حرارت و قطع برودت. والله اعلم.

الثانی: فضلة سوداوية

صنف دوم فضله و زیاده سودا باشد گره‌گره، و آفریده است خدای تعالی برای او سپرز را، و آن انبانی باشد که سه دهان دارد: یکی از آن دهان [ها] به سوی جگر می‌رود و می‌کشد و می‌چکد از آن دهان آن زیاده را، و دفع می‌نماید از آن زیاده، و می‌افکند هر زمان چیزی را به سوی معده، و به دهان دوم می‌کشد آن را و ترش می‌گرداند بر نیک‌گواری آن. پس صاحب قوت می‌نماید معده را در هضم نمودن. و دهان سیوم از سپرز متصل می‌باشد به سوراخی و برو دفع می‌نماید سپرز بدان دهان هر چه باقی مانده باشد در وی از زیاده سودا. پس نازل می‌شود و بیرون می‌آید با غایط، یعنی سرگین مشهور.

الثالث: فضلة مائة

صنف سیوم زیاده آبی باشد، و آن آبی بود رقیق و تنک و با هم چسبیده و سفید. آفریده است خدای تعالی از برای آن زیاده آبی کرده را، می کشد و می مکد کرده آن زیاده آب را از جگر. پس پیدا می شود از آن آب اصلی پی کرده، و باقی از آن زیاده آب نازل می شود به سوی مثانه، و آن ایستادنگاه بول می باشد در درون آدمی و غیره. پس دفع می کند و تبدیل می نماید طبیعت آن را به بول معروف.

الرابع: الغذاء الخالص

صنف چهارم طعام صاف خالص می باشد. هرگاه نازل شدند این زیاده ها به سوی مثانه، پس به درستی بدان که خدای تعالی آفریده است از برای آن طعام، رگ های بزرگ را در جانب اعلی، از جگر می کشد و می مکد خالص آن طعام را کم کم، و ساعتی بر وی می گذرد، پس منقسم می شود به دو رگ: یکی از آنها بالا می رود به سوی جانب اعلی از بدن و فراهم می آورد رگ های بسیار بزرگ، و رگ دویم نازل می شود به سوی جانب پائین از بدن، و نیز جمع آوری می نماید رگ های بزرگ و کوچک، پس آمیخته می شود، و هر یک از آن رگها به نصیبی خود از بزرگ و کوچک، و پیدا می شود از آن آمختگی اصل گوشت و خون و قوام بدن و ثبات روح تا آن زمان که اجل محتوم می آید.

پس هرگاه که خوردنی معتدل و میانه باشد، پیدا می شود از آن طعام، صحت بدن، و غبار آلود و خوشبوی می شود طبیعت بدان طعام به بخار صحیح تا که به قلب می رسد. پس بالاتر می رود آن بخار تا به دماغ می رسد و به جمیع بدن منتشر می گردد و به صحت و تندرستی [می انجامد]، پس زایل نمی شود بدن از صحت و تندرستی.

و اگر زیاد شد بعضی بر بعض اخلاط و بسیاری بر مخالف حد خود غلبه کرد، حاصل می شود بیماریها از آن طبیعت و ما یاد می کنیم آنها را به تنهاتنها.

زیادت خلط الصفراء

یعنی زیاد شدن خلط صفرا. و آن بدین قرار است که هرگاه بسیار نمود از ایشان خوردن طعامهای صفراوی، آنان که گرم و خشک می باشند، مانند انگبین و سیر و گوشت گوسفندان و مانند آن، بخارآلود می شود طبیعت آدمی از اندرون تا به دماغ به بخار صفرای نامعتدل، پس پیدا می شود درد تمام سر، و درد نیمه سر، و کم خوابی، و سخت جنیدن نبض رگها، و گرمی و خشکی در طبیعت. پس اگر راست و معتدل گردانید آن را آدمی به مرهم بر سر نهادن و پیچیدن آن را، و به خوردن طعامهای سرد و تر، و پرهیز نمودن از طعامهای گرم و خشک، معتدل می شود و به صلاح باز می آید به زودی، و اگر تکاهل و تغافل نمود در علاج کردن آن تا آن که بسیار گشت و زیاد شد صفرای او، می کشد آن زیاد شدن آدمی [را] به سوی بیماریها خطر عظیم مانند حمزه - که نام مرضی است - و حرارت و برقان زرد و نالیدن سخت و تب که روزی می باشد و روزی نمی باشد.

پس هرگاه که ظاهر گشت یکی از این بیماریها، محتاج می شود آدمی به خوردن داروی مسهل صفرا، و ما زود باشد ذکر می نمائیم آن را در باب دویم در دارویها.

زیادت خلط الدم

یعنی زیادت شدن خون. و آن چنان است که هرگاه بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای خونی - آن طعامهای که گرم و تر می باشند مانند

طعامهای چرب و شیرین و مثل آن - تحرک و جنبش می نماید طبیعت و سرشت در بدن انسان به بسیاری خون. پس غبارآلود می شود طبیعت به غبار گرم و تر تا به دماغ می رسد. پس واقع می شود درد سر و بزرگی رگها و جوشش حرارت و تباه شدن بدن و سست شدن حواس.

پس اگر قطع نمود آن را به پیچیدن و بستن سر را به چیزی، و به آشامیدن سرکه و انار ترش، و به خوردن طعامهای قابض ترش و مانند آن، واقع می شود اعتدال طبیعت و صحت بدن، و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا آن که بسیار شد آن خون، واقع می شود در بیماری خطر مانند جوش خوردن خون، و سرخی چشمها، و درد چشم، و آبله، و دملها و آماسیدن. پس محتاج می شود به خون گرفتن به فصد و یا حجامت، و ما ذکر می نمائیم آنها را در باب دویم با دارویها.

زیادت خلط البلغم

یعنی زیاد شدن خلط بلغم. و آن چنان است که هرگاه بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای بلغمی مانند شیر و میوهها و هر چیزی که سرد و تر باشد، غبارآلود می شود طبیعت در بدن تا به دماغ به غبار سرد و تر. پس واقع می شود سستی در بدن و اعضا، و گرانی در حواس. پس ظاهر می شود بیماری بلغم. پس اگر قطع نمود آن بلغم را بدانچه به اعتدال می آرد آن را مانند انگبین و زنجبیل و فلفل و هرچه گرم و خشک لطیف بود، واقع می شود اعتدال طبیعت و صحت بدن. و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا آن که بسیار شد آن خلط، و می رود به سوی جذب بیماریهای زحمت دیر خلاص شدن از وی و افکارکننده مانند برص - و آن سفیدی است که در پوست بدن ظاهر می شود - و مانند فالج و درد سکتی و تب مطبقة، که هر روز می باشد یا هفته بی حرارت، بعد از آن هیجان می نماید حرارت

عظیم از اندرون بدن تا به دماغ می‌رسد و در جمیع بدن منتشر می‌شود، و آن هجرانی است که مشهور است به «درد هفته»، پس بعد از هفت روز یا خلاصی یابد و یا هلاک گردد، و اکثر مردمان هلاک می‌شوند بدو.

پس هرگاه که ظاهر شد یکی از این علامتها، پس واجب است که بیاشامد داروی مسهل بلغم، و ما یاد می‌نمائیم آن را در باب دویم با دارویها.

زیادت خلط السوداء

یعنی زیاده شدن خلط سودا. و آن آن است که هرگاه که بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای سوداوی ماند مرجمک و ارزن و بادنجان و گوشت گاو و مانند آنها، هیجان می‌نماید بر سر او سودا، پس ظاهر می‌شود بیماری سودا به سستی بدن، و سختی تشنگی، و کم‌خوابی. پس واجب است که به اعتدال باز گرداند آن را به آشامیدن شراب عسلی. و آن آن است که بگیرند کفک انگبین را، و می‌اندازد در هر رطل از آن یک درم زنجبیل و یک درم فلفل کوبیده و یک درم مصطکی، و می‌آشامند آن را با شیر ماده گاو که تازه بود از پستان گرفته و دوشیده باشند با شکر، و بخورد هر چیزی که گرم و تر و سبک می‌باشد. پس به درستی که خلاص می‌نماید او را. و اگر تغافل و تکاهل نمود از اینها که گفتیم، می‌کشد آن بیماری آدمی را به سوی بیماریهای بسیار خطرناک زحمت به وی شدن از آن و افکارکننده مانند خوزه، و گری، و خارش، و درد افلیج، و درد سکنه، و دق، و سل، و تب ربع - و آن آن است که غایب می‌شود و ظاهر می‌شود یک روز نزدیک نیست که قطع شود آدمی از وی خلاص یابد - در آن حال می‌باید که بیاشامد داروی مسهل سودا، و ما یاد می‌نمائیم آن را در باب دویم با دارویها.

اعلم! بدان که - ایدک الله - که حکیم حاذق شرط نیست بر سر او که خلاصی دهد بیماری را از بیماری زیاده بر آن که عمر بیفزاید، و لیکن آنقدر بر سر وی است که نظر در حال بیمار و علت نماید، اگر یافت راهی را به سوی علاج کردن آن، درمان کند او را، و عاقبت آن موقوف است به امر الهی - جل جلاله و عم نواله - و اگر آن بیمار^۱ نزدیک مردن شده است، خود را نگهداری کند از داروی نمودن آن.

اسباب الهلاکة ثلاثة

یعنی سبب هلاک سه چیز است:

یکی از آنها به کفتن^۲ است، و خانه^۳ بر سر افتادن، و انداختن است از بلندی، و سوختن و مانند آنها. پس به درستی که روح آدمی در حین واقعه به یک سو می آید به سوی قلب به تمامی، پس بیرون می رود بر یکدفعه. **الثانی:** دویم از آنها به زیاد شدن یکی از این اخلاطهای چهارگانه می باشد. پس هرگاه که غلبه یکی از این اخلاطهای اربعه بر دیگری از مخالف خود [شود] در علم و قدرت خدای تعالی چنان معلوم و مقدور باشد که بدان هلاک می شود، غالب می شود رطوبت اصلی و فرو می برد حرارت غریزی آن کم کم تا آنکه سخت می شود الم او، پس بیرون می رود روح او از بدن بعد از اینها اعلم.

الثالث: سبب سیوم مردن می باشد به فارغ گشتن عمر طبیعی، و آن به تمام شدن سنهای اربعه می باشد؛ زیرا که کودک، طبیعت او گرم و تر می باشد و قوت حیات در وی زیاد است تا حد بلوغ، و آن پانزده سال

۱. نسخه: «بیماری»

۲. کفتن: شکافته شدن، ترکیدن، کوفتن، فرسودن، کوفته شدن اعصاب.

۳. متن: «خوانه».

است، و انتهای او تا بیست می باشد، پس حادث می شود خشکی، و سردی غالب می شود بر طبیعت حرارت و تری در مدت سن جوانی و شباب، و آن مدت چهل سال است. پس ظاهر می شود در طبیعتهای خود و به زیادی آبی سردی، و سرد می شود طبیعت او، و ظاهر می شود شیب و پیری، و نقصان می شود قوت او، و طبیعت او سرد و تر می گردد از کهولت، و آن کهولت تا هفتاد سال می باشد، و انتهای آن تا هشتاد سال است. پس ظاهر می شود سردی و خشکی، آن که پنهان بوده تا آن حال، و پنهان می شود طبیعت گرمی از ضعف، و آن وقت اول وقت شیخوخت است. پس زایل نمی شود که رطوبت اصلی فانی شود تا آن که حرارت غریزی فرو می نشاند و واقع می شود در فنا گشتن تا صد و بیست سال. و در «تا در» حدی نیست از برای استای آن مگر بدان که خدای تعالی مقدر کرده باشد از برای او از اجل معلوم. پس فانی می شود طبیعت زندگانی چنان که یاد کردیم، و آن موت طبیعی و مردن مقدر باشد از برای مخلوقات.

الباب الثاني

في طبائع الاغذية والادوية و منافعها

باب دويم

در بيان سرشت طعامها و دارويها و منفعت ايشان

فصل

في الاغذية

این فصلی است در بیان اغذیه، و آن طعام و شراب و نان خورش و مانند آنها باشد از میوه‌ها و غیر آنها. از آن که پیدا می‌شود از آن خوردنی که قوام بدن او بر سر او می‌باشد. و ما یاد می‌کنیم از آنها آنچه بسیار باشد، و استعمال منافع از آنچه لایق و سزاوار این مختصر باشد، مبادا که این کتاب خالی باشد از این فائده.

ذکر الحبوب یعنی دانه‌ها

الحنطة = گندم:

گرم و تر و گران می‌باشد، و نرم‌کننده طبیعت است، و آرد آن با شملی^۱

۱. شملی = شنبلیله.

فانی می‌کند آماسهای سخت، و پوست - ای قوت - آن با شکر نرم می‌کند سینه را، و زیاد می‌کند در جوهر دماغ و بینائی، و قوت می‌دهد جماع کردن را، و محکم می‌نماید عضوهای ضعیف را، و نان فطیر آن که خمیرمایه نداشته باشد گران است، نزدیک نیست که گوار شود، و نان خمیر، یعنی نان که خمیرمایه داشته باشد معتدل است در طبیعت، نیک است از برای خوردن.

الارز = بونج:

گرم و خشک و معتدل و نرم‌کننده طبیعت و سبک و لطیف می‌باشد، و هرگاه که پخته نمایند با شیر تازه و فروجها^۱ و بخورند با انگبین و شکر و روغن، پیدا می‌شود از او طعام نیکو. و هرگاه که پخته نمایند با دوغ، قبض می‌نماید اسهال شکم را.

الذرة = ارزن:

سرد و خشک و معتدل و نرم‌کننده طبیعت است، و سبک است بر معده، و زود گوار می‌شود، و نیکو می‌باشد، و پست آن به شکر به صلاح می‌آرد بیماریهای گرم را، و فرو می‌نشاند گرمی و جوشش که در شکم می‌باشد. و نان فطیر^۲ آن هرگاه که بخورند با شیر تازه ماده گاو و شکر، قوت می‌دهد اعضا را و تولد می‌شود از آن خوردنی نیکو، و نان خمیر^۳ آن با ماست و یا دوغ هرگاه خیس نمایند و بیاشامند به گرمی اسهال را قطع می‌نماید.

الشعير = جو:

سرد و خشک و قبض‌کننده و صاحب باد، و گران است، و پست^۴

۱. فروج = جوجه ماکیان، جمع آن فراریج است.

۲. فطیر = نانی است که خمیرمایه نداشته باشد.

۳. نان خمیر نانی است که خمیرمایه داشته باشد.

۴. پست = آرد.

آن قبض می نماید اسهال شکم را، و هرگاه که پخته نمایند و شیرۀ او از او بگیرند و بیاشامند آب آن را با شکر، فرو می نشاند حرارت و جوشش که در جوف می باشد. و نان او گران است بر معده، و صاحب بادکننده است. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با انگبین و شکر و شوربای فروجها.^۱
الدخن = گاورس:

سرد و خشک می باشد، و گران است و دیر گوارا می شود. برانگیزاند علت سوداوی را، و خوردن آن نیک نباشد مگر برای کسانی که اهل مشقت و رنج و چست و چالاک می باشند. و اگر بخورند آن را با شیر تازه و شکر و شوربای فروج با روغن، معتدل می شود. و هرگاه بخورند نان آن را به خشکی و دانه آن را به برشتن، می بندد و قطع می نماید اسهال را.
العدس = مرجمک:

سرد و خشک و گران است مانند گاورس در علتها، و پست^۲ آن می بندد اسهال را، و شوربای آن سبکتر است از دانه آن از برای نان خورش.
اللویاء:

دانه ای است که آن [را] سیاه چشمک خوانند. دانه آن سرد و خشک و بد و گران است، برمی انگیزاند سودا را، و شوربای آن نرم و سبک است، هرگاه بیاشامند آن را با روغن و شکر، نرم می کند خشکیهائی که در سینه باشد، و رگها و اعضا را نرم می کند.
الاقط = کشک:

گرم و خشک و سبک است. هرگاه که پخته نمایند آن را و بپزند با شکر و شیر، گرم و تر می گردد و سینه و اعضاها و مفاصلها را نرم می نماید و رگها را قوت دهد.

۱. فروج = جوجۀ ماکیان.

۲. پست = آرد.

الباقلاء = باقلا:

سرد و خشک و گران و بد می باشد. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را بی پوست با شکر.

الحمص = نخود:

گرم و تر است. هرگاه بخورند آن را با شکر، خرد و ریزه می نماید آن سنگریزه را که در مثانه باشد، و زیاد می کند در جماع کردن، و پیدا می شود از او طعام نیکو.

اللوز = بادام:

گرم و تر و چرب می باشد. هرگاه بخورند با شکر، زیاد می کند در جوهر دماغ و بینائی و قوت می دهد در جماع کردن.

السیم = کنجد:

گرم و خشک و چرب است. می پوشاند و تنگ می نماید نفس را هرگاه بسیار بخورند آن را، و سست و ضعیف می کند معده را، و کم می کند آرزوی کردن طعام، و دفع ضرر او آن است آن که نخورند از وی مگر اندکی را با شیرینی.

الالبان = شیرها

خوبترین آنها شیر چهار انعام می باشد و در هر کدام از آنها سه جوهر است: یکی جوهر شیر است و آن سرد و تر می باشد مطلقاً، یکی دگر از آن جواهرها پنیر است و آن سرد و خشک و قابض می باشد، و یکی دگر [از] جوهرها، کره و روغن می باشد و آن گرم و تر و نرم کننده است طبیعت را.

لبن البقر = شیر گاو:

نیک ترین همه شیرها است؛ زیرا که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود که: علیکم بالبان البقرة، فان لبنها شفاء، و سمنها دواء، و

لحمها داء؛ یعنی بر شما لازم است خوردن و آشامیدن شیر ماده گاو، زیرا که شیر آن شفا، و روغن آن دوائی، و گوشت آن درد و علت می باشد.

و شیر ماده گاو تازه هرگاه بیاشامند آن را در حالتی که از پستان می دوشند با شکر، فربه می نماید بدن را، و رنگ را صاف می گرداند، و زیاد می کند جماع کردن را، و نرم می نماید طبیعت را، و قوت می دهد اعضاهای ضعیف را. و هرگاه که آب را در میان کنند، سرد و تر و گران می گردد. و دفع ضرر او آن است که بنهند آن را بر آتش و بجوشانند تا آن که آن آب از وی برود و استعمال کنند آن را چنان که گفتیم.

اللبن الحامض = شیر ترش:

یعنی ماست و دوغی که کره از او نگرفته باشند، سرد و تر می باشد و فرو می نشاند حرارت را، و ساکن می نماید جوشش اندرونی را، و بند می کند روان بودن شکم و بدنی را که از خون باشد.

الرائب المنزوع الحامض:

یعنی دوغ ترش که کره از وی گرفته باشند، سرد و خشک و قابض باشد. هرگاه آمیخته نمایند آن را با بلغور ارزن و زرات [؟ شاید ذرت] و بر سر آتش نهند تا پخته شود و به گرمی بنخورند آن را، آمیخته می نماید شکم را و قطع می نماید روانی آن را.

لبن الضأن = شیر میش:

گرم و تر و سبک و نرم کننده طبیعت می باشد، و روغن و گوشت او نیز چنان است. و شیر میش با شیر ماده گاو برابر است مگر در چربی، زیرا که شیر ماده گاو در چربی زیادتر است از وی و نافعتر است از برای خشکی طبیعت.

لبن المعز = شیر بز:

سرد و تر و سبک می باشد، و هرگاه بیاشامند آن را در حینی که از

پستان می دوشند، نافع است به جهت تندرستیها و بیماریها و تندرستی می باشد تمامی بدن را. و هرگاه که پخته نمایند و بریزند در وی تره تیزک را، بیرون می اندازد باد را از بدن، و محکم می نماید معده را، و گشاد می نماید آرزوی خوردنی.

لبن الابل = شیر شتر:

گرم و گران و خشک است، و هرگاه بیاشامند شیر آن را در وقت دوشیدن با بول آن، و با را قطع می نماید از شکم. و شیر دوغ ترش آن سرد و خشک و قابض و گران است. و هرگاه بر آتش نهند آن را و بجوشانند، سبک می شود از گرانی، و قطع می نماید اسهال شکم را. و دیگر شیرها بد می باشند.

الجبن = پنیر:

سرد و خشک و قابض می باشد. قطع می نماید اسهال شکم را.

الزبد = کره:

گرم و تر و نرم کننده طبیعت و شکم است و هرگاه آمیخته نمایند آن را با شکر و بدوشند بر سر آنها شیر ماده گاو را و بیاشامند آن را به تازگی، زیاد می نماید در جوهر بینائی و نرم می گرداند طبیعت خشک را، و گری^۱ و خارش را می برد، و قطع می نماید آن کرمی که بر بدن ظاهر می شود، و قطع می نماید تمامی علت های سوداوی را.

السمن = روغن:

گرم و تر است از کره و خشک تر است هرگاه که منقص نباشد، و هرگاه که منقص شود زیاد می شود خشکی آن و نافعتر می باشد از کره، و نیکوترین چیزی می باشد که داخل اندرون شود، و زیاده تر از همه داروهای.

۱. در نسخه خطی راء مشدد است، بنابراین به معنی سنگینی گوش نمی تواند باشد. لغت نامه دهخدا کرمی باراء مشدد را کندی و بطوء معنی کرده است.

و صفت منقص کردن او آن است که مانند خودش آب را در میان بریزند و بر آتش نهند و چندان بجوشانند و بجنبانند تا آن که تمامی آب از وی می رود و خود باقی می ماند.

اللحم یعنی گوشتها

لحم الضأن = گوشت گوسفند:

نیکوترین همه گوشتهاست و نیکوترین گوشت گوسفند نر یک ساله. و آن گرم و تر است، و هرگاه بخورند شوربای آن را با روغن و گوشت، نرم می نماید رگها و اعضاها و مفاصلها، و زیاد می نماید قوت را، و می رویاند گوشت نیک را.

لحم المعز = گوشت بز:

سرد و تر است نسبت به گوشت گوسفند، و سخت و محکم می نماید بدن را، و می رویاند گوشت را، و نیکو می باشد خوردن آن در تابستان.

لحم البقر = گوشت گاو:

نسبت با گوشت گوسفند، سرد و خشک و گران و بد بود. برمی انگیزاند علت های سوداوی را. دفع ضرر او آن است که بپزند آن را با سیر بسیار و فلفل و زنجبیل و نان خورشهای گرم سوزنده. و آشامیدن شوربای آن با انگبین نیک می باشد.

لحم الابل = گوشت شتر:

گرم و خشک و بد می باشد نسبت به گوشت گوسفند، و باقی گوشتها مانند گوشت نخجیر مثل گوشت آهو و بز کوهی و خرگوش و مانند آنها تمام سرد و خشک و بد می باشند نسبت با گوشت چهارپایان مذکوره.

لحم الطیر = گوشت مرغ:

سبکتر است از گوشت چهارپایان و غیر آنها، و نیک ترین آنها گوشت

فروجهاست،^۱ و گوشت فربه‌های آنها گرم و تر است و سبک و معتدل می‌باشد و باقی آنها نسبت با فربهان بد است.

لحم السمک = گوشت ماهی:

سرد و تر است و نیک‌ترین آن گوشت ماهی جوان، و هرگاه که پخته نمایند با روغن و پیاز و نان خورشهای گرم تیز سوزنده، معتدل می‌شود و زیاد می‌کند در جماع کردن. و گوشت ماهی پیر، گرم‌تر است از ماهی جوان و خشک‌تر است.

البیض = خایه مرغ:

سفیده آن سرد و تر و زرده آن گرم و تر است و نیکو نباشد از آن مگر زرده او و سفیده آن بد است. و هرگاه که پخته نمایند زرده آن را با روغن و شکر، زیاد می‌نماید در شهوت و جوهر دماغ و بینائی.^۲

الفواکه یعنی میوه‌ها و شیرینی

پالوده عسلی و پالوده شگری:^۳

نیک‌ترین همه میوه‌ها و نیک‌ترین شیرینیها، پالوده عسلی می‌باشد و پالوده شگری. بیفزاید عقل را و جوهر دماغ و بینائی را، و بیفزاید در جماع کردن، و نرم می‌نماید طبیعت را، و قوت می‌دهد مفاصل و اعضاها را، و نخورند آن را مگر بر سر طعام، و اگر بخورند آن را به ناشتا، می‌کشد آن طعام را به سوی هضم شدن به شتاب پیش از پخته شدن به جهت... به شدت آرزوی جگر بدان. پس واقع می‌شود در آن راه گذر بستن در

۱. فروج = جوجه ماکیان.

۲. بدان که زردی هر بیضه بهتر از سفیدی آن است لیکن سفیدی او را رطوبت بیشتر بود... بیضه مرغی که او را خروس نباشد قلیل‌الغذا بود (خواص الحیوان، ذیل دجاج و اوزّه).

۳. پالوده نام حلوانی بوده که از عسل و بادام و نشاسته می‌پختند و با شربت قند می‌خوردند.

مجاری خوردنیها، و حاصل می شود از آن باد سده، و آن علتی است که باد بسته می شود در اندرون شکم آدمی.

و پالوده عسلی نیکو می باشد برای مرد دو مویه^۱ و پیر کامل، و پالوده عسلی نیکو می باشد برای جوانان. و نیکو نباشد این حلویات از برای کودکان مگر در اوقات متفرقه در هفته یک بار یا دو بار یا سه بار متفرق آن هم اندک اندک از پالوده شکر. و فانیذ نیک تر است از برای کودکان از پالوده، و آن شکر است که با اندک آب به آتش نرم به قوام آورده باشند. و او از شکر غلیظ تر است، و آن گرم و تر است و سبک است لبان شش را، و نیکو و به صلاح می آرد صدا را، و نرم می نماید بسته را، و پاک می نماید سینه را از سرفه. **قصب السكر = نی شکر (نیشکر):**

نیشکر مثل فانیذ می باشد مگر آن که به درستی که او کمتر باشد از جهت حرارت از او، و هرگاه که پوست از وی برکنند و بشویند آن را به آب گرم و بپزند و بیفشارند آب آن را و بیاشامند آن آب را با انگبین، عمل نماید مانند فانیذ، و لیکن نرمی آن زیادتر است. **العنب = انگور:**

نیکوترین انگور آن است که به شیرینی تمام رسیده باشد و آن گرم و تر و چرب می باشد، و منی را بیفزاید، و قوت می دهد اعضاها را، و برویاند گوشت را، و پیدا و ظهور می نماید از آن طعام نیک. **الزبيب = مویز:**

گرم، و نرم کننده طبیعت است، محکم می نماید پی را، و می برد رنج را، و بوی گند دهان را پاک می نماید و خوشبوی می کند دهان را، و معده را قوت می دهد. و دانه آن سرد و خشک و قابض می باشد.

۱. دو مویه: جو گندمی شدن مو، فلفل نمکی، آغاز سن کهولت که موی سپید با موی سیاه مخلوط شود، مرد چهل ساله.

الوطب = خرما:

گرم و تر و سبک می باشد، و اعضا را قوت می دهد، و بدن را محکم می نماید، و منی را بیفزاید.

التمر = قصب^۱

گرم و خشک و سبک می باشد. رطوبات بلغمی را قطع می نماید و معده را قوت می دهد و کرم شکم را بکشد و لیکن صاحب باد و نافخ می باشد. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با خیار از برای آن که در حدیث صحیح وارد است که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله وسلم - می خورد قصب را با خیار، و می فرمود که: برد هذا يعدل بحرّ هذا و حرّ هذا يعدل ببرد هذا؛ یعنی که سردی خیار به واسطه گرمی قصب معتدل می شود و گرمی قصب به سبب سردی خیار معتدل می شود.

الموز = تهرندی

در تابستان گرم و تر است و سینه و طبیعت را نرم می نماید، و در زمستان سرد و تر و گران است. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با انگبین تا آن که معتدل شود و عمل نماید مانند عملی که در تابستان می نمود. و نهایت چنان سزاوار است که پیش از طعام یا با طعام بخورند آن را و بعد از طعام نخورند که گران می باشد.

الرمان الحلو = انار شیرین

گرم و تر می باشد. سینه را نرم می کند و صدا را صاف می نماید و نیک است از برای تندرستیها و بیماریها. قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم: ما من رمانة من رمانکم هذا الا وفيها حبة من الجنة؛ یعنی حضرت فرمود

۱. در اکثر متون پزشکی با سینه به صورت قصب آمده است.

که: نیست هیچ اناری از انارهای شما که شیرین است مگر آن که در وی دانه‌ای می‌باشد از انارهای بهشت. پس می‌باید که بخورند آن را به تمامی شاید آن آدمی بیابد آن دانه را تا آن که شفا باشد از آن دردی که در شکم است.

الرومان الحامض = انار ترش

سرد و خشک و سبک و قابض می‌باشد از برای شکم. و هرگاه که بیفشارند و بگیرند آب آن را و بیاشامند با شکر به ناشتا، تب را می‌برد. و هرگاه که بکوبند انار ترش را به تمامی با گوشت و پوست و دانه و فشرده نمایند و آب آن را بیاشامند، معده سست را دباغ می‌دهد و صاحب قوت می‌گرداند آن را و گشاد می‌نماید راهی آرزو کردن طعام، و درد ناف را سود می‌دهد. و هرگاه که بسوزند پوست آن را و بسایند و بپاشند بر ریشهائی که علاج ایشان زحمت باشد به جهت بسیار تباه شدن، نفع می‌دهد ایشان را و صحیح می‌نماید آنها را.

السفرجل = آبی [= به]

سرد و خشک و قابض و سبک می‌باشد. نفس را پاک می‌نماید، و زنگ دل را می‌برد، و اسهال شکم را قطع می‌نماید.

الخوخ = شفتالو

سرد و تر و گران است. بلغم را زایل می‌نماید.

القثاء = خیار

سرد و تر و گران است. نزدیک نیست که هضم و گوارا شود. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با قصب چنانچه گفتیم.

البطيخ = خربزه

سرد و تر است، و دیر هضم می‌شود. تباه می‌نماید هر طعام را که بر سر او داخل شود و بر سر طعام فرود می‌آید و نزدیک نیست که هضم شود

و لیکن فرو می‌نشانند آن حرارت که در شکم می‌باشد. هر گاه بخورند آن را با شکر سفید، نیک بود.

الفُجُل = ترَب

سرد و تر و گران است. طعام را هضم می‌نماید و خود هضم نمی‌شود. و او بد و ثقیل است بر معده.

و باقی میوه‌ها تمامی سرد و تر می‌باشند نسبت بدان که ذکر کردیم مگر آن که بعضی از آنها سبکتر است از بعضی دیگر، و هر گاه که بخورند هر کدام از تره‌ها و میوه‌ها، نیکو نباشد آشامیدن آب بر سر آنها، و اگر بیاشامند، سبب علت و بیماریهای بد می‌گردد و باطل می‌شود منفعت ایشان.

فصل

فی الادویة

فصلی است در بیان دارویها

و دوائی آن آن است که بیماران را بدان درمان می‌کنند، و ما یاد می‌کنیم از دوائیها آن مقدار که سزاوار این مختصر باشد و آنچه بسیار نفع و بسیار استعمال و موجود و مجرب و مسهل باشد.

العسل = انگبین

مهتر همه دوائیهاست. فرمود خدای تعالی: فیه شفاء للناس^۱ در انگبین شفا موجود است از برای آدمیان. و فرموده است حضرت رسول الله صلی الله

۱. سورة نحل، آیه ۶۹.

علیه و آله و سلم: علیکم بالشفائین: بر شما لازم باد که اعتماد کنید بر دو شفاء یعنی قرآن و انگبین. و نیز فرموده است: علیکم بالسنا و السنون فیهما شفاء من کل داء الا السام؛ یعنی بر شما لازم باد به خوردن سناء مکی و انگبین، زیرا که ایشان دوائی می باشند و شفائی از جمیع علت درد مگر موت نباشد.

و سنون انگبین می باشد، و آن گرم و خشک است، بلغم را قطع می کند و رطوبت بد را از بدن می برد، و ریشهای فاسده را پاک می کند. و هرگاه صاف می شود از خلط، گرم و تر می باشد، علتهای سوداوی را قطع می نماید و فرو می برد در قعر رگها، و پاک می نماید آنها را از جمیع علتها. و هرگاه با نمک آمیخته نمایند و در زیر زبان کودکی که سخن نگوید بگذارند، سخنور می شود و در حال فصاحت را بدان زیاد می نماید. و در حدیث غریب وارد است که: من مات و فی بطنه شیء من العسل لم تمسه النار؛ یعنی هر که بمیرد و در شکم او انگبین باشد، دوزخ نزدیک او نشود و آتش به گرد او نیاید.

السمن = روغن

نفع و طبیعت او را یاد نمودیم در طعامها و ذکر کردن شیرها، و یاد می کنیم در اینجا نیز در دارویها.

چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که: علیکم بالبان البقرة فان لبنها شفاء، و سمنها دواء و لحمها داء در آن باب یاد نمودیم. و امام علی - رضی الله تعالی عنه - فرموده است که: لیس تداوی العرب بشیء کالسمن؛ یعنی که عرب دوائی نکرده اند به چیزی که مانند روغن باشد.

و آن گرم و تر و گران است بر معده، و هرگاه که هضم شود نافعتر چیزی می باشد در علتهای سوداوی. و آن چربتر می باشد از همه چربیها، و هرگاه داخل مرهم نمایند گوشت فاسد را می برد و گوشت نیکو را می رویاند.

الثوم = سیر

بقراط حکیم گفته: الثوم شفاءً للناس من السموم؛ یعنی سیر شفا می‌باشد از برای آدمیان از حرارت سموم.

و آن گرم و خشک و تیز و سوزنده می‌باشد. هرگاه بخورند آن را با عسل به ناشتا، بلغم را قطع می‌نماید و رطوبات فاسده را از اندرون بیرون می‌نماید، و معده را قوت می‌دهد، و کرم اندرونی را می‌کشد، و بواسیر را قطع می‌نماید، و بوی دهان را پاک می‌سازد، و باد که در شکم باشد فانی می‌گرداند، و ضرر نمی‌رساند بدان شخص که زهر در آن روز خورده باشد. و هرگاه سیر را به نمک سحق نمایند^۱ و بواسیر را بدان بمالند فانی می‌گرداند آن را، و هرگاه که گزیدگی مار و عقرب و سگی دیوانه و وحشی - هرچه زهر دار باشد - بدان بمالند، فانی می‌گرداند و درد را ساکن می‌نماید و سبب عافیت و تندرستی می‌شود.

البصل = پیاز

گرم و خشک - و گویند تر - می‌باشد. شهوت را بیفزاید و جماع کردن را برمی‌انگیزاند، و رنگ را خوب می‌نماید، و بلغم را قطع می‌کند، و معده را صاف می‌نماید، ولیکن درد سر را می‌آورد، و باد را در بدن پیدا می‌کند، و بینائی چشم را تاریک می‌نماید. و بسیار خوردن پیاز نسیان می‌آورد و عقل را تباه می‌نماید. دفع ضرر او آن است که شیر و سرکه بخورند آن را. و از برای مزاجهای سرد نیکو بود. و هرگاه که بکوبند و با عسل معجون می‌نمایند و بر کلف^۲ غلیظ و بالوک و بیر

۱. سحق نمودن = کوبیدن، سائیدن، ریزریز کردن.

۲. کلف = لک و پیس. دیگر شدن رنگ پوست آدمی به سوی سیاهی.

و بهق سیاه^۱ نهند آن را ریشه کن می نماید. و هرگاه که نرم بکوبند آن را و بمالند به جائی که موی او تغییر گشته باشد، نافع است. و داء الثعلب^۲ را نیز سودمند بود. و هرگاه که سوخته نمایند، نافعتر است. و گزندگی مارها و سگها را نیز سود دهد بغایت.

الحبة السوداء = سیاه دانه

دوائی می باشد. حضرت فرموده است که: **علکیم بالحبة السوداء فان فيها دواء من كل داء الا السام. ولو ان شيئاً يذهب السام عن ابن آدم لاذهبه حبة السوداء؛** یعنی بر شما لازم است به خوردن سیاه دانه که دوائی می باشد از همه علت مگر موت نباشد، و اگر چیزی می بود که موت را از بنی آدم رد می نمودی، آن چیز سیاه دانه می بود. و سام موت می باشد. و پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - می خورد سیاه دانه را با عسل به ناشتا.

و آن گرم و خشک - و گویند گرم و تر و سبک - است. هرگاه بخورند آن را با عسل پالوده صاف از خلط، بلغم و رطوبات فاسده و باد گره بسته را در شکم قطع می نماید، و درد شکم و پشت و مفاصل را ساکن می نماید، و خشکیهای افکارکننده را نرم می نماید، و دور می اندازد درد علت را از بدن و نمی گذارد که باز پیدا شود.

الصبر = تال شاری

پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرموده است که: **ماذا فی المرین من الشفاء: الصبر و الشفاء؛** یعنی کسی نمی داند که چه نوع شفا در دو

۱. بهق = پیسی. فرق بین کلف و بهق سیاه آن است که در عارضه کلف پوست گونه ها به حالت

نرمی باقی است اما در بهق سیاه پوست گونه ها زبر و خشن می گردد (بحر الجواهر).

۲. داء الثعلب = ریزش مو، گری، خوره.

تلخهاست: یعنی صبر و شفاء. ابو عبیده گفته است تره تیزک را می گویند، و عامه حکما می گویند که حرف است، و اهل یمن آن را حلف می گویند.

و تال شاری معتدل می باشد در طبیعت و داخل می شود در همه داروهای و مرهمها در طبیعت او، و امان می باشد مر اندرونی را از همه علتها. هرگاه که داخل نمایند آن را در معجونها و سفوفها، ریشه های فاسد را پاک می نماید و دور می نماید باد گره بسته را که در شکم باشد، و هرگاه که بخورند از آن هر روز مقدار یک درم با شکر و یا عسل، تمامت علت اندرونی را قطع می نماید و رگهای خبیث و پلید را می میراند، و کرم شکم را می کشد و رطوبات فاسده را قطع می نماید.

حب الرشاد = تره تیزک

و آن حلف است و پیشین فصل او را در حدیث سابق ذکر کردیم. و آن گرم و خشک بود، و گویند تر و سبک است. باد و بلغم را فانی می نماید و هرگاه که بریان کنند بر تابه، گرم و خشک می باشد. و هرگاه که بیاشامند آب آن را به ناشتا، اسهال شکم را قطع می نماید، و معده را قوت می دهد، و آرزوی طعام را بیفزاید.

اعلم! بدان که طبیبی پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - مانند طبیبی کردن دیگر طبیبها نیست؛ زیرا که به درستی طب نبی حجت آن معلوم و هویدا می باشد که و ما ينطق عن الهوى^۱ به جهت آنکه از وحی الهی صادر گشته و طبیبی را دیگر طبیبها غالب از ظن و دانش و تجربه اخذ کرده اند. هر کس که به طب النبوی قانع نشود، پس بدان که به درستی از نقصانی ایمان

اوست، و هر کس که فراگیرد و عمل نماید بدان [از روی] تصدیق و اعتقاد تمام، البته سودمند می شود بدان.

الزنجبیل = زنجبیل

گرم و خشک و سبک و تیز و سوزنده می باشد، و باد گره بسته در شکم را فانی می نماید، و هرگاه که پرورده نمایند آن را در عسل، بلغم را قطع می نماید و سرفه را نافع بود و سینه را نرم می نماید و قصبه شش را پاک می کند، و آواز را خوش و صاف می گرداند، و بوی دهان را خوش و پاک می نماید، و جماع کردن را بیفزاید.

الفلل = فلفل

گرم و خشک است. بلغم را قطع می نماید، و باد را دور افکند، و رطوبات فاسده را می برد، و علت سده چسبیده را گشاد می نماید، و آدمی را تشنه می گرداند، و هرگاه داخل معجونات و سفوفات شود نفع او به قوام آید.

المرتك = مره داسنگ

گرم و خشک و قابض است. دردهای زخم و ریش را ساکن و سرد می نماید و رطوبات فاسده را از زخمها قطع می نماید، و گوشت نیکو را می رویاند و گوشت فاسد را می برد، خصوصاً وقتی که مرهم نمایند آن را با سرکه و شیر.

الخلّ = سرکه

سرد و خشک و قابض است. خونی [را] که از جراحات می آید قطع می کند هرگاه که در وی چکانند؛ و خون بینی را نیز قطع می نماید هرگاه

که در بینی چکانند؛ و خون برانگیخته را در بدن قطع می نماید. و هرگاه که بیاشامند و یا بخورند آن را علت‌هایی که از خون باشد نیز فانی می نماید. و هرگاه بیاشامند آن را با دوغ، اسهال را بندد خصوصاً اگر بر آتش پخته نمایند و به گرمی بیاشامند. و هرگاه با خلط که از روغن می گیرند آمیخته نمایند و بر موضع سوختگی نهند در ساعت درد را ساکن نماید، و آماس را سبک می نماید. و هرگاه با تریاک بر سر مالند درد سر را ساکن گرداند. و اگر مرهم نمایند، قروح و جراحات فاسده را پاک می گرداند و درد را ساکن می نماید. و اگر بیاشامند آن را، معده را قوت می دهد و سپرز را سود دهد. و هرگاه نان خورش گردانند، امان می باشد از همه علت‌هایی که در آن طعام باشد. و پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - فرموده است: سید ادامکم الخل؛ یعنی بزرگتر و خوبتر نان خورش شما سرکه می باشد و منافع بسیار دارد.

السلیط = روغن زیتون، و گویند روغن کنجد

گرم و خشک و سبک است. هرگاه چرب نمایند موی را بدان، نیکو می گرداند آن را، و اگر بدن را بدان چرب کنند بدن را نرم می نماید و باد خشک را از بدن دور اندازد، و هرگاه بیاشامند شیره آن را در وقت فشردن سه روز، تب سه روزه را قطع نماید. و او سبک و لطیف می باشد و داخل مرهمها می شود.

الحلبة = شملی [= شنبلیله = شنبلیله]

گرم و تر است. هرگاه با روغن بپزند و بیاشامند، رگها و مفاصلهای خشک را نرم می نماید و بول را روان می کند، و سنگ مثانه را ریزه می نماید، و طعام نیکو از آن تولد می نماید. و در حدیث غریب آمده است

که: لو يعلم الناس ما فی الحلبۃ لاشتروها و لو بوزنها ذہبا؛ یعنی اگر آدمی می دانست که چه فایده‌ای در شملی موجود است، می خرید^۱ آن را اگر چندان که هموزن طلا بود.

و صفت پخته نمودن [آن] بدان قرار است که نخستین او را در میان آب کنند و بر آتش می جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه، هر دفعه آن را از آب پاک و صاف می نمایند و آب تازه را در میان می کنند تا چهار یا پنج دفعه، پس از آن سحق نمایند آن را سحق نمودن^۲ عظیم و نرم، و روغن را در میان کنند، پس بر سر آتش نرم پخته نمایند و فروریزند در آن تره تیزک و شکر را، پس بجنابند آن را با قاشق اندک اندک و فرود آرند و استعمال نمایند.

المصطکی = مصطکی

گرم و خشک و قابض می باشد. معده ضعیف را قوت می دهد و آرزوی طعام گشاد می نماید، و بلغم را قطع می کند، و بوی دهان را پاک می گرداند، و روده‌ها را جلوه می دهد، و رطوبات فاسده را از آنها پاک نماید.

الکندر

نوعی می باشد از مصطکی، و آن شیره و صمغ درختی می باشد. و نیکوترین او آن است که سفید و سالم باشد از پوست. و آن گرم و خشک است، بلغم را قطع می نماید و سرفه را سود دهد و دل را شجاع و فهم را نیکو می گرداند.

۱. متن: «می خریدن».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

القرنفل = میخک

گرم و خشک و سبک و لطیف است. باد را از بدن دور افکند، و معده را قوت می‌دهد، و آرزوی طعام را بگشاید، و سرفه را سود دهد، و بلغم را قطع می‌نماید، و بوی دهان را پاک سازد.

القطونیان = دره = سپوس

دره گویند و به پارسی آن را سپوس خوانند. و آن سرد و تر می‌باشد. و هرگاه در آب کنند با شکر تا نرم شود در آبی سرد و گلاب، و بیفشارند و بیاشامند، حرارت اندرونی را قطع می‌نماید و فرو می‌نشانند، و هرگاه تنها منقح سازند یعنی بگذارند^۱ در میان سرکه یک ساعت تا نرم شود و بمالند بدان آماسها را و دملها را، درد را ساکن و سبک می‌نماید، و هرگاه بر تابه بریان کنند خشک و قابض می‌گردد، و هرگاه وزن دو مثقال کوبیده را با تره تیزک کوفته در آب کرده و بیاشامند به ناشتا، اسهال را می‌بندد.

ملح الطعام = نمک خورده‌نیها

اگر آن که به نمک دفع رطوبات بدن را نمودی، بدن تباه می‌شدی. و آن گرم و خشک و سبک و لطیف و قابض و فانی‌کننده بادها و علتهاست. هرگاه در سفوفات^۲ گرم و قابض داخل نمایند معده را قوت می‌دهد و دماغ را قوت می‌دهد، و رطوبات فاسده برچسبیده را^۳ خشک می‌گرداند، و باد[ها]ی گره بسته را فانی می‌نماید. و هرگاه در میان آب پخته نمایند تا حل شود و بیاشامند، صفرا را روان می‌نماید.

۱. متن: «نگذارند».

۲. سفوف = داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. به اصطلاح امروز: پودر.

۳. متن: «و رطوبات فاسده را برچسبیده را».

الهللیج الاصفر = هلیله زرد

سرد و خشک بود، و گفته اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم کننده طبیعت و مسهل صفر می باشد. و یک شربت از آن - پنج مثقال از برای مرد قوی و سه درم برای مرد ضعیف - پس از بیرون آوردن دانه آن از پوست بکوبند تمامی آن را و بیاشامند با آب شکر، و یا معجون نمایند با عسل و به ناشتا بخورند نافع می باشد.

الهللیج الکابلی = هلیله کابلی

سرد و خشک بود، و گفته اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم کننده طبیعت است. و آن نیکوتر می باشد از هلیله زرد. بلغم را اسهال می کند به اسهالی محکم. و یک شربت از آن - پنج مثقال - از برای مرد قوی و سه مثقال برای مرد ضعیف بود. پس از بیرون آوردن دانه آن از پوست بکوبند آن را و بیاشامند به ناشتا نافع است. و در سفوفات^۱ و معجونها داخل می نمایند، بسیار نافع است و شکم را از علتها پاک می نماید.

الهللیج الاسود = هلیله سیاه

سرد و خشک بود، و گفته اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم کننده طبیعت است. و او از هلیله زرد و هلیله کابلی نیکوتر است. سودا را اسهال می نماید. و یک شربت از آن - پنج مثقال - از برای مرد قوی و سه مثقال برای مرد ضعیف، پس بکوبند آن را و با شکر سفوف نمایند، و یا با عسل معجون سازند و به ناشتا بخورند. و یا مسهل سودا را با او آمیخته نمایند تا آن که نافعتر باشد.

۱. سفوف = داروی کوفته بیخته معجون ناکرده، بودر.

السناء مکی = سناء مکی

گرم و خشک و نرم کننده طبیعت است. صفرا و سودا و بلغم را اسهال می نماید به اسهال محکم. و یک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد صاحب قوت و سه مثقال برای مرد ضعیف، پس از کوفتن آن با عسل معجون نمایند و بخورند به ناشتا، بسیار نافع و مجرب است. پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرموده است که: علیکم بالسناء والسنون فانهما شفاء من کل داء الا السام.

المسهلات = اسهال کننده ها

و ما یاد کنیم از مسهلات یکی را که همه را جمع آورد. فراگیرند سه اوقیه تمر هندی را - و آن قصب سرخ می باشد که چوب خوشه و دانه از او جدا شده باشد - و سه اوقیه شکر و پنج مثقال سناء مکی کوبیده، و پنج مثقال هلیله زرد با ایشان آمیخته نمایند. و اگر خواهش دارد که بلغم را اسهال کند هلیله کابلی را آمیخته ایشان نمایند. و هلیله زرد و اینها که یاد کردیم می باید که پوست کنده باشد و کوبیده. و اگر آن بیمار ضعیف باشد، از سناء مکی و هلیله هر یک سه مثقال باشند. و اینها که گفتیم، همه را در یک ظرف فراهم آورد و آنقدر آب بر ایشان ریزد که در آب گم شوند، و بر سر آتش نرم نهند و بجوشانند و بجنبانند آنها را تا آن که از آب [اندکی] باقی می ماند و نازل می شود دردی آنها در روی و در زیر آب می ایستد. پس صاف نمایند آن را در پاره ای کرباس در میان ظرفی دیگر. پس سواک کنند و بیاشامند آن آب صافی را به ناشتا. پس اسهال می نماید اسهال محکم.

و علامت نفع او آن است که بعد از اسهال تشنه می شود، به تشنه شدن عظیم. پس در آن هنگام به ماست ترش که یک شب و روز ایستاده باشد

آن تشنگی را قطع نماید. پس از آن شوربای فروج^۱ را بیاشامند. بعد از آن گوشت را نیز بخورد به نان خمیر گندم. پس به درستی که آن بسیار نافع می باشد از برای مسهلات.

دواء المسهلات = داروئی مسهلات

فرا گیرند نیم اوقیه هلیله زبیبی، و بکوبند آن را نرم. و نیم اوقیه شکر سفید را اضافه نمایند. و نیز مجموع آنها را نرم بکوبند و به آب معجون نمایند، و حب سازند و فرو برند یک یک از آنها به آب گرم، و تا وقت ظهر صبر نمایند و هیچ چیز نخورند. بعد از آن شوربای گوشت فروج اندک اندک بیاشامند. بعد از آن آب سرد را استعمال نمایند. و آن اسهال سالم می باشد از این بدین وجه که فرا گیرد به نام برکت خدای تعالی سه مثقال هلیله زبیبی، و بکوبد آن را نرم، و دو مثقال سناء مکی کوبیده را نیز اضافه نماید، و فرا گیرد مقدار دو اوقیه خمیر را و دو اوقیه شکر را اضافه نماید و مقدار یک رطل و نیم آب را بر آن شکر ریزد، و خمیر و شکر را اضافه نماید و به هم آمیخته معجون نماید و شب در تنور بگذارد تا صبح آب از آنها فرو می آید و پیدا می شود. بعد از آن هلیله و سناء مکی مزبوره را در آن آب ریزد و بجنباند تا آن که آمیخته شود، و بیاشامد آن را و صبر نماید بر آن تا وقت نماز پیشین، و قطع نماید بدان که یاد کردیم او را نخستین، و آن شربت سالم می باشد.

الفصد و الحجامه = یعنی رگ زدن و حجامت گرفتن

بدان که به درستی که خون [را] سزاوار نیست که از بدن بیرون کنی

۱. شوربای فروج = سوپ جوجه.

بلکه ترک کردن آن نافعتر است و تمامتر است از برای قوت بدن؛ زیرا که خون از خلاصهٔ طعام باشد که ثبات بدن و روح در آن است.
اما رگ زدن:

پس به درستی که او خطر عظیم است؛ زیرا که او زخم کردن است و بسیار وقت باشد که نیکو نباشد، و هرگاه که نیک نباشد هلاک می‌نماید آدمی را. پس هرگاه چنان است، سزاوار نیست رگ زدن مگر برای حکیم حاذق و دانا، اما آن که ناتمام باشد، ضامن می‌شود در وقت که کسی به دست او ضرر یابد.

و حکما فصد رگ اکحل را می‌نمایند در وقت جوشش خون بسیار در بدن در حینی که علت عظیم پیدا می‌شود. پس اخراج می‌نمایند قدری از خون را که می‌دانند نافع است در وقت دیدن مرد علیل. پس اگر احتیاج شد به زیاده از آن خون، رگ می‌زنند غیر اکحل را، از آن که خون رفتن آن رگ را نافع باشد برای آن علت. و آن از اکحل سالمتر می‌باشد، و آن مانند رگ کعب است که بعضی آدمی آن را عادت کرده‌اند به سبب بسیاری تجربه نمودن. و تمامی رگ زدن خطر عظیم دارد.

اما حجامت گرفتن:

پس به درستی که او از رگ زدن سالمتر و نافعتر است؛ زیرا که حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - فرموده است که: الشفاء فی ثلاثة: فی لعقة من عسل، او شرطة من حجام، او کية من النار، و ما احب ان اکتوی؛ یعنی شفا در سه چیز است: یکی در لیسیدن عسل است، و یکی در زخم حجامت، و یکی در سوختن و داغ کردن، و من دوست ندارم داغ کردن را. و نیز فرموده است که: «عجب می‌مانم از کسی که رگ می‌زند، چگونه سالم می‌باشد؟ و عجب می‌مانم از آن کس که حجامت می‌گیرد، چگونه درد و الم وی باقی می‌ماند؟» و در حدیث آمده است

که: حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - حجامت می گرفت
میانه هر دو دوش و رگ زدن نمی کرد. و نیز روایت شده که رسول الله
- صلی الله علیه و آله وسلم - فرموده است به حضرت علی - کرم الله وجهه -
به حجامت گرفتن.

و تمامی حکما می گویند که حجامت گرفتن در شهرهای گرم از
رگ زدن بسیار خوبتر و نیکوتر از رگ زدن [است]; زیرا که الم ایشان
سخت تر است و بر سطح بدن منبسط و منتشر می شود، و نیست که بیرون
شود آن الم مگر به حجامت گرفتن نه به رگ زدن، و نمی شاید حجامت
گرفتن مگر در وقت ضرورت، اما اگر عادت کرده باشد هر وقت، ضرر
آن بسیار عظیم است چنان که گفتیم که خون رفتن بسیار ضرر است، پس
هرگاه چنان است، ترک حجامت سالمتر است مادام که آدمی بیابد راه
سلامت را.

و حجامت گرفتن پس سر نافع است برای درد چشم و سرخی آن
و آنچه در سر پیدا می شود از گرانی او و بسیاری خون و کثرت خوابی،
نهایت بسیار حجامت گرفتن آن موضع، دماغ را سبک و بینائی را ضعیف
می گرداند.

و حجامت گرفتن پشت گوش و مابین هر دو دوش نافع است از
برای بلاد^۱ حواس و کثرت خواب.

و حجامت گرفتن قلب را نافع است از برای صافی شدن آن از
کدورات و رطوبات فاسدهای که بلند می شود از جگر و شش و سپرز از
بخارات طعامها و به سوی او می آید.

و حجامت ران و ساق نافع است از برای آنچه پیدا می شود در بدن از

۱. بلاد = کندذهنی.

دملها و علتهاي خونی و سوداوی.

و هر کس که سورة فاتحه و آيةالکرسی را بخواند در وقت زخم نمودن حجامت، شفا باشد از برای علت او. و چنان سزاوار است که پس از حجامت، به آب سرد، لتهای را تر کرده و خون را پاک کنند، و بپاشند بر جای زخم حجامت مرداسنگ کوبیده پخته را که الم را ساکن و خشک و سرد می گرداند و در خود می پیچد باقی خونی را که در جای زخم حجامت مانده است، و نخورد هیچ چیزی را مگر پس از یک ساعت زمانی، و پرهیز نماید از شوریها و ترشیها تا یک دو روز.

صفت المعجون:

صفت معجونی که دور می افکند باد را از اندرون و رطوبت فاسده را قطع می نماید، و رگهای گره بسته را گشاد می نماید، و فرو می رود در اصل رگها، و بیرون می نماید علتها را از بیخ و هیچ درد به او مستقیم نباشد در بدن. فرا گیرد تال شاری را و تره تیزک و سیاه دانه و زنجبیل و فلفل و هليلة سیاه مساوی الاجزاء و همه را خورد و نرم نماید، بکوبد، و با غسل صافی معجون نماید، و هر روز مقدار گردکان را به ناشتا استعمال نماید که بسیار نافع و مجرب است.

صفة السفوف:

صفت سفوفی که بلغم را قطع [می] نماید و معده را قوت می دهد، و رطوبات فاسده را قطع می نماید، و باد گره بسته را دور افکند، و بوی دهان را خوش و پاک می گرداند، و سدا^۱ را نیکو می نماید، و حافظه ذهن را زیاد می کند، و فراموشی را می برد.

۱. سدا آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست. صدا با سین مهمله در هیچ یک از کتب موجود دیده نشده (؟) همانا از صد و سد که دو پنجاه است، قیاس و خطا کرده است. (انجمن آرای ناصری).

فرا گیرد فلفل و زنجبیل را مساوی الاجزاء، پس از کوبیدن آنها را نرم و مانند آنها شکر سفید را اضافه نماید و همه را با هم خورد کرده بکوبد، پس بردارد و هر بامداد به ناشتا مقدار سه مثقال را [و] در وقت خوابیدن^۱ نیز سه مثقال را کفلمه نماید^۲ که بسیار مجرب است.

صفت سمنه:

سمنه داروئی است که فربه می نماید بدن را، و رنگ را صاف می کند، و جماع کردن را بیفزاید.

فرا گیرد یک کیل شمالی^۳ را و در آب کند تا آب بر سر او افتد، و بر سر آتش جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه، هر دفعه به آب تازه، بعد از آن بیالاید و صاف نماید و سحق نماید^۴ آن را نرم، و مانند آن آرد خورد گندم را نیز اضافه نماید. و بپزند آنها را با شیر ماده گاو تا حیسی^۵ پخته می شود، پس انگبین و شکر و روغن را به قدر کفایت بر سر او کشد، و بجنبناند آنها را اندک اندک. پس فرو گذارد و استعمال نماید که نیکو و مجرب است.

المراهم یعنی مرهمها

بدان که فایده مرهمها آن است که ریشها و جراحتهها را پاک می نمایند و رطوبات فاسده را از زخمها و از بدن بازدارند، و آن رطوبات پیدا می شود در اندرون از عفونات طعامها، بیرون طبیعت می اندازد و آن را به سوی دهان جراحت. پس هرگاه که فراهم گشت و بسیار شد در آنجا

۱. متن: «خابیدن».

۲. کفلمه کردن = چیزی را در کف دست نهادن و خرد کردن و به دهان ریختن. (لغت نامه دهخدا)

۳. شمالی = شنبلیله = شنبلیله.

۴. سحق نمودن = کوبیدن، ریزه ریزه کردن.

۵. حیسی = نزدیک شدن هلاک، آمیختن، مخلوط کردن، چنگالی.

و طول کشید ایستادن آن، گوشت را می خورد و جراحی را گشاد و وسیع می نماید، و گاهی باشد که فرو می رود آن مرهم در بیخ رگها بی ضرر و بی مشقت، و بیرون آورد آنچه در وی می باشد از رطوبات فاسده، و بکشد به سوی بیرون جراحی. و ما یاد می نمائیم یک مرهم را که آن عمل نماید و غرض بدو حاصل شود.

و آن آن است که فرا گیرند مرداسنگ را، و بکوبند و بیخته نمایند و مانند آن تال شاری را اضافه نمایند، آن هم کوبیده و بیخته باشد، و معجون نمایند آنها را با روغن گاو معجون نیکو تا چسبیده شود تمامی آن را با هم و هم به یک چیزی شوند از نرمی و درشتی. پس بردارند و استعمال نمایند چنانچه گفتیم. و تا نرمتر باشد نیکوتر باشد. و هرگاه بسیار شد رطوبات فاسده از ریشها و جراحیها، مقداری را از سرکه گرم بر روغن مذکور معجون نماید تال شاری و مرداسنگ مذکوره را. پس به درستی که آن مرهم آن رطوبات فاسده و چرک را می خورد و درد را ساکن می نماید، و جراحیها را پاک می نماید و آزار آن جراحی به زودی خلاص می شود.

الباب الثالث

باب سیوم

در آنچه نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت

بدان که این باب از همه بابها ضرورتر است؛ زیرا که صبر و تحمل نمودن در کم خوراکی خوبتر و آسانتر است از خوردن و آشامیدن دوايها در حالتی، و مرد عاقل می باید که تدبیر اشیاها نماید پیش از وقوع در آن، تا در عاقبت سلامت را فائده باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

و طبیبی کردن دو قسم است: یکی از آن حفظ کردن صحت موجود می باشد، بدین قرار که ما در این باب ان شاء الله تعالی یاد خواهیم نمود. و یکی دیگر بازگردانیدن صحت نایافت شده باشد و آن را نیز در باب پس از این باب ذکر می نمائیم تا آخر کتاب.

بدان که - وفقک الله - به درستی اصل در حفظ نمودن صحت موجوده در بدن آن است که بدانی بدن آدمی لازم است مر او را از ملاقات چند اشیاها ضروری که ضرورتر ایشان ده چیز می باشد. لازم است به جهت حفظ تندرستی که آدمی قدر اصلح از آنها استعمال نماید، و آن

اکل، و شرب، و حرکت، و سکون، و نوم، و يقظه، و جماع، و اهوويه، و عوارض نفسانيه، و دهم تدبير اعضاي بدن صحيح مي باشد. پس ما ياد مي نماييم اينها را تنها تنها.

الاول: تدبير الاكل

نخستين تدبير، خوردن است

بدان که به درستی که قدر اصلح از خوردن آن است که کمتر از سیری باشد، و پرنسازد آدمی شکم خود را از خوردنی؛ زیرا که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است، و حال آن که او مهتر همه حکما و علما بوده است که: ما ملأ ابن آدم وعاء شراً من بطنه؛ یعنی بنی آدم پرنساخته است هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود. و نیز فرموده است که: حسب بنی آدم لقمات یلقمن صلبه و ان کان لا بد: فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس؛ یعنی کفایت بنی آدم است چند لقمه از طعام تا برپای دارند آن لقمه ها قوت پشت او را، و اگر خلاصی نیست از خوردن زیادتر از آن لقمه ها، پس می باید که شکم را سه قسم سازد: یکی برای طعام، و یکی برای شراب، و یکی برای نفس. و نیز فرموده است که: البطنة اصل الداء والحمية رأس الدواء؛ یعنی پر خوردن و شکم پرنساختن اصل همه علتها است، و پرهیز کردن و کم خوردن، سر همه دوايهاست.

وليکن آن کسانی که همیشه عادت کرده اند به پر خوردن، از عادت خود ضرر نمی کشد مادام [که] زیاد نکند بر آن، و تو بعضی آدمی می یابی که عادت ایشان بسیار خوردن و دائم طعام ناپخته خوردن است، هر چند که ایشان تندرست باشند. فاما علتی در ایشان موجود است، آخر ظهور می کند. پس اصلح و نیکوتر برای ایشان آن است که باز گردند در خوردنی

به قدری که صلاح و نیکو باشد مریشان را از خوردنی و خوردنیها با اندک اندک و تدریج تا آنکه حال ایشان معتدل و مستقیم می شود. و اصلح برای کسانی که رفاهیت دارند در مال دنیا، طعامهای سبک و معتدل است؛ مانند برنج و مغز نان گندم خمیر و گوشت فروجها و گوشت آنچه در اجهای فربه باشد خوبتر است؛ و آشامیدن شیر گاو و گوسفند و بز در حالتی که از پستان می دوشند و مانند آنها. اما کسانی که اهل رنج و مشقت می باشند، خوردن طعامهای گران ضرر بدیشان نمی رساند؛ مانند هریسه و نان فطیر و مانند آنها. نهایت اصلح برای ایشان نیز خوردنی معتدل می باشد؛ زیرا که او نیکوتر است از برای تندرستی.

و مر خوردنی را است و قتهای معلومه و چگونه خوردن. علما گفته اند که اصلح در هر شب و روز سه دفعه است، و بعضی دیگر گفته اند که در هر شب و روز دو دفعه است، و آن افطار و سحور روزه دارنده است. پس ضرر نیست در آنچه آدمی عادت ساخته است از خوردن در چاشتگاه و شام، با آنکه قوت دارد، و در ظهری قدر اندک نیز بخورد. و در خوردن می باید که بسیار لقمه را بجایید تا هضم آن بر معده آسان بود. و نشسته بخورد، و ابتدا به بسم الله و ختم به الحمد لله کند که سنت است و اصلی چنان است.

و نیز می باید از اشیاها مضره اجتناب نماید، خصوصاً طعام ناپخته و آنچه نفس از وی تنفر می نماید، و از خوردن طعام بر سر طعام دیگر پیش از هضم شدن طعام نخستین. و نیز اجتناب نماید از افراط کردن در خوردن؛ زیرا که اینها شتاب کننده علتها می باشند. بعضی شاعر گفته است:

ثلاثة مهلكات للانام داعية الصحيح للسقام

دوام مدام و دوام و طی و ادخال الطعام علی الطعام

یعنی:

سه چیز است مهلك برای انام کشد تندرستی به سوی سقام
دوام شراب و دوام جماع دخول طعام دگر بر طعام
و مخنف بن قیس گوید که حکیمها چهل کلمه را از حکمت اختیار
نموده‌اند، و از آن چهل کلمه چهار کلمه را اختیار کرده‌اند:
یکی این که هرگز از زن ایمن مباش.

دویم این که معده خود را بار مکن بدانچه طاقت ندارد.

سیم این که مال دنیا تو را فریب ندهد، هر چند که بسیار باشد.

چهارم این که کفایت تو می کند از علم آن قدر که منفعت بدان یابی.

و در نزدیک کسری فراهم گشتند چهار نفر از حکما: یکی عراقی،

و یکی رومی، و یکی هندی، و دیگر سودانی. پس کسری فرمود که:

«می باید یک یک برای ما صفت نمائید دوائی را که هیچ درد با او نباشد».

عراقی گفت: «دوائی که هیچ درد با او نباشد، آن است که هر روز سه

جرعه آب گرم به ناشتا بخوری». رومی گفت: «دوائی که هیچ درد با او

نباشد، آن است که هر روز از دانه تره تیزک بخوری». هندی گفت: «دوائی

که هیچ درد با او نباشد، آن است که هر روز هلیله سیاه را بخوری».

سودانی سکوت را بر خود قرار داد با وجود این که از همه حاذق تر و

داناتر بود. پس ملک فرمود که: «شما چرا هیچ نگفتی؟» گفت: «یا مولانا!

آب گرم، پی کرده را می برد، و معده را مضر است ولی قوت می نماید.

و دانه تره تیزک صفرا و سودا را می جوشاند، و هلیله سیاه سودا را

می افزاید». کسری گفت: «پس شما چه می گوئی؟» گفت: «ای مهترمن!

دوائی که درد با او نباشد، آن است که نخوری مگر پس از گرسنگی، و

هرگاه خوری دست را برداری پیش از سیر خوردن. به درستی اگر چنین

کنی، از هیچ علت ننالی و شکایت نکنی مگر علت موت را». پس همه گفتند: «او راست گفت».

و می‌باید که آدم جمع نسازد در میان دو طعام که موافق نباشند در طبیعت چنان‌که جمع نسازد دو گرم مانند گوشت گوسفند و عسل، و نیز جمع نسازد میان دو طعام سرد مانند گوشت ماهی و شیر، و نیز جمع نسازد مانند ارزن و مرجمک، و نخورد چیزی سخت و چیزی ناپخته را که آن بر معده مشقت است و دیرهضم می‌شود، و نیاشامد آب را بر سر طعام فردا، بلکه صبر نماید تا آن طعام در معده ساکن شود و قرار گیرد که مضرت دارد.

و این قدر در تدبیر خوردنی کفایت است.

الثانی: تدبیر الشرب

دویم تدبیر آشامیدن

بدان - ایدک الله - به درستی که قدر اصلح از آشامیدن آن است که کمتر از سیراب باشد، و از آب شیرین و خوش و سردی که از جوی یا از چاه بسیار آب باشد بیاشامد، و نفس بدهد در میان آشامیدن سه نوبت، و در ابتدای هر نوبت بسم الله و در آخر الحمد لله نماید. و بیاشامد در ظرفی سفالین که آن خوشگوار و نافع [و] نیکوتر است.

و بعضی حکما گفته‌اند که آشامیدن آب در ظرفی مسین بد است و خوشگوار نیست و در ظرفی چوبین خوشگوار و نیکو می‌باشد. و از آب گرم پرهیز نماید مگر به جهت عذری. و از آب شور و تیره و گندیده پرهیز کند که اینها همه بد می‌باشد.

و گفته‌اند که نیکوترین آب آن است که سردی او معتدل باشد، و شهوت را بیفزاید، و معده را قوت می‌دهد، و رنگ را صاف می‌گرداند، و

عفونت خون را منع، و بخارات که در دماغ است منع بالارفتن آن می نماید. و نیشامد در ظرفی که آب را در میان آن بیفتد مانند کوزه و دلو؛ زیرا نمی داند که چه می فرستد برای معده از باطن آن کوزه و دلو، و می باید آب آنها را در ظرفی ریزد که آب را در آن می آشامد، و نگه کند در آن، پس بخورد چنان که گفتیم.

و این قدر کافی می باشد از برای تدبیر آشامیدن.

الثالث: تدبیر الحركة

سیوم تدبیر جنبیدن است

بدان که - وفقک الله - که آدمی را چاره‌ای نیست از آن که پاک نماید معده خود را از هر فضله بد، هر گاه نجنبد در وقت مخصوص فراهم می شود از آن سکون، ضرر و بیماری عظیم، پس می باید که جنبش نماید به جنبیدن معتدل که به واسطه آن بدن او گرم شود و آن فضله هضم شود. و قدر اصلح از حرکت آن است که در وقت خالی بودن معده باشد، و آن را «ریاضت» می گویند، و آن آن است که می جنبد به جنبش سبک معتدل مانند جنبش سوار و رفتن معتدل، و یا مشغول شدن به کاری و یا به قرآن خواندن و مانند آنها. و جنبش ریاضتی^۱ مقداری می باشد معلوم مانند سرخ شدن رنگ آدمی و آغاز عرق کردن و قطع شدن آن، و هیچ چیزی نیست در جنبش تند و سخت که می کشد آدمی را به تعب و مشقت و ملولی. و نه در جنبش که بعد از خوردن باشد خصوصاً در وقت سیر خوردن، پس که آن جنبش می کشد به سوی علت‌های عظیم.

و این قدر نیز کافی می باشد در تدبیر جنبش.

الرابع: تدبیر سکون چهارم تدبیر آرمیدن است

بدان که آدمی در حالت آرمیدن خالی نیست از این که یا برپا می باشد و یا نشسته بر سر خود و یا بر پهلو و یا غیر از اینها. پس سزاوار نیست که آن را طول دهد؛ زیرا که ملولی و موت از آن حاصل گردد و ضرر عظیم را به روح می رساند. و قدر اصلح از آرمیدن آن است که در هر حالتی که باشد، چندان نشیند که نشاط او باقی باشد. پس هر گاه که ملولی و تعب ظاهر شد، خود را راحت نماید از آن حالت به حال دیگر. و این که گفتیم، قدر اصلح همین باشد از تدبیر سکون.

الخامس: تدبیر النوم پنجم تدبیر خواب است

و آن بازگشتن حواس می باشد از حرکت و سکونی که در نفس دریا بنده است و در هم کوفته شدن آن است با گرمی غریزی و اصلی که در دماغ است به سوی اندرون جوف مانند بخارهای معتدل که بالا می شود از اندرون به سوی دماغ و نایب می شود آن آرمیدن را به جنبیدن حیوانی روحانی که دریا بنده هیچ نباشد. و گاهی می باشد که طلب یاری می نماید به کلام (؟) معتدل پاکیزه بر آن آرمیدنی که به واسطه خواب است. پس این که گفتیم، سبب خوابی طبیعی می باشد.

و در خوابیدن دو فائده مندرج اند: یکی از آنها سست شدن اعضاء می باشد از آنچه پیدا گشته است در تن از رنج در وقت جنبش نمودن در بیداری، و راحت بودن نفس است از آنچه ملاقات وی گشته از رنج صرصناکی (؟) و فکر کردن در امور و مانند آنها. پس در خوابیدن مر اینها را راحت عظیم است از برای نفس و تن. و فائده دوم در خواب آن است

که به درستی آن گرمی خلقیه که در اندرون بوده است باز در اندرون درآید در وقت خوابیدن. پس آن گرمی اعانه او می شود بر هضم کردن طعام. پس برمی خیزد آدمی و حال آن که قرار گرفته است و راحت می باشد.

و قدر اصلح از برای خواب، شش ساعت است از شب و یا هشت، و زیاده بر این جایز نیست، و در روز ساعت قیلوله و آن یک لحظه می باشد! زیرا که در خواب قیلوله اعانه می باشد از برای برخاستن^۱ سه یکی شب برای خیزندگان چنان که در سحر اعانه می باشد روزه داران را.

و از برای کیفیت خواب، معلومه ای هست و آن آن است که اول بر پهلوی راست بخسبد تا یک ساعت، پس برگردد و بر پهلوی چپ بخسبد. و نخسبد هرگز مگر در ذکر خدای تعالی، و هر وقت که بیدار شود نیز ذکر خدا را بگوید.

پس این قدر که گفتیم کفایت است و اصلح است از تدبیر خوابیدن.

السادس: تدبیر اليقظه

ششم: تدبیر بیداری می باشد

بدان که آدمی نیکو نیست که به بطالی^۲ زمانی را گذران نماید و وقت را بیکار ضایع نماید. عمر - رضی الله عنه - فرموده است که: «به درستی من دوست ندارم که بینم یکی را از شما بسهلاً یعنی باطل و بی چیز، نه در کار دنیا و نه در کار آخرت.» و شاطبی گفته است: اگر کسی عمر خود را ضایع گذراند آن کس بسهل است. کسانی گفته اند که بسهل آن است [که] به هیچ چیزی مشغول نگردد. پس می باید که آدمی نفس خود را باطل و غافل نگذراند از عمل دنیا و دنیوی که یاری دهنده باشد دین را.

۱. متن: «برخواستن».

۲. بطالی = بیکاری، کاهلی.

احنف بن قیس گفته است که سه چیز هست که عاقل (متن: غافل) نمی‌شاید آنها را ترک نماید: یکی علمی که زاد آخرت باشد، دویم صنعتی که یاری‌دهنده دین و دنیای او باشد. سویم طبیعی که بدان علم درد را از بدن خود دور سازد. پس این قدر اصلح است از تدبیر بیداری.

السابع: تدبیر الجماع

هفتم: تدبیر جماع کردن است

بدان که به درستی که جماع کردن نیکو نباشد مگر در حین هیجان شهوت یا اقتضای بیرون کردن منی. پس می‌باید هرگاه چنان باشد، آن را زود اخراج نماید؛ چنان که فضله بد را از بدن بیرون می‌نماید؛ زیرا که در جسد آدمی ضرر عظیم پیدا می‌شود به واسطه بیرون نمودن آن.

و سنت است که برای جماع کردن وقتی معین باشد تا به وقت هیجان شهوت برسد، و اگر چه در سال یک بار باشد، خصوصاً کسی که صاحب مزاج صفرائی و سودائی باشد به درستی که جماع کردن بی‌هیجان شهوت ضرر بدو می‌رساند، ضرر عظیم سبب به کمی رطوبت آن، و اما کسی که مزاج او بلغمی و یا خونی باشد، و اگر چه در ایشان قدر هست بر جماع کردن بسیار، نهایت اصلح برای ایشان نیز در هفته دو دفعه یا سه دفعه می‌باشد متفرق، و جماع نکند در شب و روزی دو مرتبه که ضرر عظیم دارد، خصوصاً با بسیاری جماع کردن؛ زیرا که منی، خالص طعامی می‌باشد که اصل ماده روح است، پس اگر عادت نمود آدمی به جماع کردن بسیاری، منی او فارغ و تمام می‌شود، پس او شروع می‌کند از خون که از خوردنی پیدا می‌شود و از رطوبات اصلی، و سبب هلاک او می‌گردد.

و مرد بسیار جماع‌کننده مخفی نیست که زود به پیری می‌رساند و سفیدی در موی او ظاهر می‌شود پیش از وقت خود.

و از برای جماع کیفیت معلومه می‌باشد و آن آن است که زن بر پشت می‌افتد و مرد بر بالای او می‌نشیند و هیچ چیزی نیست غیر از این کیفیت. پس مرد با او ملاحظه می‌کند به ملاحظه سبک با فراهم کشیدن آن و فشردن با خود و بوسه دادن و مانند آنها تا آن که هر شهوت حاضر^۱ شد، ایلدج نماید و در جنبش درآید. پس هرگاه که ریخت منی را، فوراً آلت را بیرون نیارد، بلکه ساعتی صبر نماید با فراهم کشیدن و فشردن او را با خود. پس هرگاه که آرמיד و ساکن شد تمامی بدن و آرمیدن تمام، آنگاه بیرون آرد. و در بیرون کشیدن میل به جانب راست خود نماید زیرا که گفته‌اند اگر چنان کند، ولد او نرینه می‌باشد.

و نیک‌ترین جماع آن است که در عقب او سرور و نشاط باشد و نفس آهستگی و بقای شهوت. و بدترین او آن است که در عقب او لرزه و ضیق‌النفس و مردن اعضاها و بعضی منکوحه خود اگر چه خوبرو باشد(؟) و هیچ خیر نباشد در فائده این هیأت جماع که غیر آن ضرر رساننده است به سرین و شکم و گرده، و زانو را ضعیف می‌نماید و ولد از او منعقد نگردد. و بر پشت خسیدن مرد و سوارشدن زن بر سینه او پیدا می‌نماید ریشها در مثانه جای بول و ذکر. و اگر هر دو بر پهلو خفته باشند در پهلوئی یکی از ایشان بیماری پیدا شود و بیرون آمدن منی با آن حالت، زحمت و دشوار می‌باشد. و به نشستن هر دو در حالت جماع کردن، پیدا می‌نماید از آنها درد کرده و مثانه و آماسیدن ذکر و رگ میان خایه و دبر باشد، و منی بسته می‌شود در وقت نزول، و مزاج و سرشت بدن را تباه می‌گرداند، و [در] تمامی این حالتها زنها بدان آبتن نمی‌شوند.

پس این قدر کفایت است در تدبیر جماع کردن.

الثامن: تدبیر الالهویة هشتم تدبیر هواها می باشد

بدان که به درستی که بدن آدمی خالی نباشد از ملاقات هوا؛ زیرا که روح و بینائی و شنیدن هیچ عملی از ایشان به وجود نمی آید مگر به پیوستن آنها با هوا خصوصاً روح که بر پای بودن آن در بدن سبب به بادکشیدن آن است در بینی، آن بادی که خدای تعالی حیات روح را به واسطه آن قرار داده و فرموده است، و آن ماده روح و خوردنی اوست؛ چنان که طعام، خوردنی جسم^۱ است و ثباتی تن بدوست.

و اصلح از هواها، هوای مشرقی می باشد و آن باد صبای لذیذ و معتدل می باشد که در بینی کشد، خصوصاً در حالتی که با بوی خوش باد بوزد که در آن راحت عظیم و منفعت قوی باشد مر روح تن را. و این باد صبا از همه بادها نیکوتر می باشد.

و اما باد جنوبی و شمالی و دبوری: پس آنچه از ایشان گرم و سرد و صاحب قوت باشد، صالح و نیکو می باشد و اگر چه از باد صبا کمترند از جهت نفع؛ زیرا که لازم است و خلاصی نیست از ملاقات آنها. و هیچ خیری نیست در بادهای عظیم شکننده درخت و دود غلیظ گره بسته و بادهای گندیده، و هر چه از این بادها از حد میانه بیرون باشد از گرمی و سردی همه مضرات می باشد، و بسیار وقت باشد که روح از تن بیرون می رود به بعضی از اینها. پس هر گاه چنان باشد، واجب است که پرهیز نماید آدمی از آن به جایی پنهان شدن و بوی خوش در مشام داشتن.

و این قدر نیز اصلح می باشد از تدبیر هوا.

۱. متن: «جام».

التاسع: تدبير العوارض النفسانية

نهم: تدبير عارضه های نفسانی می باشد

بدان - ایدک الله - که آفت قلب، هم و غم است، و راحت آن، فرح و سرور است. اما هم و غم: به درستی که آن پیداشدن حرارت اصلی است به سوی ظاهرشدن در حین اهتمام و اندوه خوردن در امور مطلوبه. پس اگر غرض او حاصل نشد، هم و غم برای او حاصل می شود و آن داخل شدن حرارت اصلی است به اندرون جوف و ظاهرشدن سرشت سودائی، و آن باعث موت است، و بسیار باشد که بعضی آدمی بدان فوت می شود. پس هرگاه که بسیار شد هم و غم، خلل به تن آدمی راه یابد از جهت اختلاف در میان غم و تندرستی. امام علی - کرم الله وجهه - فرموده است: اقوی بحق ربی ابن آدم و اقوی منه السكر الذی یزیل العقل، و اقوی من السكر النوم، و اقوی من النوم الغم و الهم. من اقوی خلق ربنا؛ یعنی بنی آدم قوی ترین مخلوقات است، و قوی تر از [او] مستی باشد که عقل را زایل می نماید، و قوی تر از مستی خواب است، و قوی تر از خواب هم و غم است. پس هم و غم از قوی ترین مخلوقات است.

و از برای هم و غم دوائی است و آن آن است که روایت از حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - کرده اند که فرموده است: نیست هیچ بنده ای که بدو رسد هم و غم و این دعا را بخواند که: اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک، ماض فی حکمک، عدل فی قضائک، و اسئلک بکل اسم [هولک] سمیت بنفسک، او انزلته فی کتابک، او علمته احداً من خلقتک، او استأثرت به فی علم الغیب عندک، ان تجعل القرآن العظیم ربع قلبی و نور بصری و شفاء صدري و جلاء حزنی و ذهاب همی و غمی؛ [الا اذهب الله غمه و همه و ابدل مکانهما فرحاً و سروراً؛ یعنی نیست هیچ بنده ای را از بندگان خدای تعالی که همی و غمی او را رسیده باشد بگوید این

دعای مأثوره را^۱ مگر آن که خدای تعالی هم و غم او را ببرد و به فرح و سرور تبدیل فرماید.

و نمی‌شاید آدمی را که سعی و کوشش بسیار نماید مگر در چیزی که به آسان بیابد او را در غالب حالات. در اشیای آسان نیز سعی و کوشش بسیار ننماید مگر به قدر کفایت. و هرگاه که غرض او حاصل شد، فرح و سرور بی‌غایت در دل راه ندهد به درستی که فرح و سرور بسیار از حد به در، آدمی را به موت می‌رساند. پس می‌باید که در عوارض نفسانی در همه حال اعتدال و میانه بر خود قرار دهد و از کینه و غضب نیز اعتدال اختیار نماید زیرا که کینه و غضب از شیطان است و شیطان نور آتش می‌باشد، پس می‌باید که فرو بنشانند آن آتش را به آب؛ چنان که در حدیث آمده که می‌باید غسل کند به آب و وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد و پس از سلام بگوید: اللهم اغفر لی ذنبی، و اذهب غیظ قلبی، و اعذنی من الشیطان الرجیم که اگر چنان کند، آسان می‌شود کینه او و ساکن می‌گردد غضب او.

و از عوارض نفسانی می‌باشد محزون شدن بر آنچه از وی فوت شده باشد، پس می‌باید که تأسف بسیار نخورد؛ زیرا که دنیا با تمام مافیها فانی می‌باشد و وعظ و نصیحت و تسلی نفس را بدان نماید که اگر مصیبت بزرگتر می‌بود، حزن و تأسف ما بیشتر بود، یا که به مرگش بگیرد تا به تب راضی شود مانند آن که کسی برای فوت مال تأسف خورد، بگوید اگر این مصیبت در بدن و روح می‌بود، هر آینه غم و تأسف او بیشتر بودی، و یا آن که تأسف بدو واقع شود از فوت ولد او، بگوید اگر این مصیبت در فوت زوجه ما بودی، هر آینه که بزرگتر بود و مانند آنها. عمر بن خطاب فرموده

۱. در شفاء الامة نیست. از ترجمه طب الرحمة افزوده شد.

است: «و به من هیچ مصیبتی نرسیده است، مگر آن که تأمل نموده‌ام در آن که به درستی مر خدای راست بر ما سه نعمت که کرامت داده است: یکی آن که به درستی که خدای تعالی آسان گردانیده است بر من که بزرگتر از آن به من نرسانیده، با آن که قدرت دارد بر آن. دویم آن که خدای تعالی آن را در دنیا انداخته است و در دین نگردانیده، با آن که قادر است بدان.

سیوم آن که خدای تعالی در قیامت اجر جزیل به ما عطا می‌فرماید». و بعضی اطبا گفته‌اند که دنیا را مصاحبت مکن، مگر بی‌شدت سعی و کوشش دنیوی مادام که روح در بدن باشد؛ زیرا سرور بسیار، سرور و فرح را زیاد می‌نماید و نه حزن بی‌شمار آنچه از تو فوت شده به تو باز می‌رساند». و این قدر کفایت است در تدبیر اصلح از عوارض نفسانی.

العاشر: تدبیر اعضاء البدن

دهم تدبیر اعضای بدن است

بدان که به درستی که بدن بر یک حالت مستقیم نباشد، بلکه بر وی عارض می‌شود چند اشیای ضروری. پس می‌باید که تدبیر آنها و مراعات ایشان را نماید با تدبیر جمله بدن و نگهداری نمودن آن به شستن از چرک در هر هفته یکبار، و سنت روز جمعه است. پس سر را و تمامی بدن را شب به روغن زیت و یا روغن کنجد بمالد. پس در صبح سر را به آب و کنار بشوید و تن را به آب و سپور(?)^۱ و سر را شانه نماید، و موی آن را به دو نیمه نماید که این سنت می‌باشد و هم و غم را می‌برد.

و می‌باید که آن آب [که] سر و تن را بدان می‌شوید در زمستان، گرم

۱. ترجمة طب الرحمة: «اسبون».

معتدل، و در تابستان سرد باشد.

و هر گاه که بر آدمی عرق بسیار و ضیق النفس بی شمار از شغل و یا نحو آن واقع شد، پس می باید که غسل نماید و اگر چه در هر روز یک بار باشد. این قدر کافی می باشد در تدبیر اعضای بدن.

و منها تدبیر العینین:

و از جمله تدبیر اعضای بدن است تدبیر هر دو دیده و نگهداری نمودن آنها به سرمه کشیدن در هر شب در حین خواب، سه میل و یا پنج میل و یا هفت، هر میلی از ایشان ابتدا به طرف نخستین در چشم راست و طرف پسین در چشم چپ نماید، و آن سنت است. و نیک ترین سرمه ها سرمه ای می باشد که هیچ داروی دیگر با او آمیخته نباشد؛ زیرا که حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است: اکتحلوا بالاثمد فانه یجلو البصر و ینبت الشعر؛ یعنی سرمه بکشید تنها که او بینائی را جلا می دهد و موی مژه را می رویاند. و حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - سرمه ای که به اشک آمیخته باشد، و سرمه دان آبگینه را نیز دوست می داشت، و میل سیم دار را نیز دوست می داشت و غیر از اینها را استعمال ننمودی.

صفت کحل جید الاغنیاء:

صفت سرمه نیکو برای اغنیاء:

جلا می دهد بینائی ضعیف را و جوهر او را بیفزاید. و آن نیکوترین سرمه ها است از برای کسانی که چشم ایشان سالم و درست باشد. [اما] کسانی که علت چشم داشته باشند و آن آن است که فراگیرند یک مثقال براده سیم و یک مثقال مروارید و یک مثقال تال شاری و یک مثقال شکر سفید و یک مثقال مشک و یک مثقال کافور، و به وزن آنها سنگ سرمه صافی، تمامی را بسایند و بکوبند کوبیدن تمام نرم و در سرمه دانی آبگینه

نمایند و استعمال نمایند، چنان که گفتیم که بسیار نافع و نیکو و مجرب است.

صفت کحل جید للفقراء:

صفت سرمه نیکو برای فقرا:

جلا می دهد بینائی ضعیف را و جوهر آن را بیفزاید، و آن نیز نیکو باشد از برای تندرستها در چشم و اهل علت. و آن آن است که فراگیرند سه مثقال جیوه و بکشند آن را به سه مثقال قلعی سیاه، و یک مثقال توتیا را نیز اضافه نمایند، و یک مثقال تال شاری و یک مثقال شکر سفید و آنچه مقدور باشد از مشک و کافور، و مانند مجموع سنگ سرمه بکوبند و بسایند آنها را به سائیدن نرم و استعمال نمایند چنان که در سرمه پیشین که بسیار نافع و نیکو مجرب است.

و هرگاه که فراگیرند پنج مثقال از سنگ سرمه و پنج مثقال توتیا را و آنچه موجود باشد از مشک و کافور، آن نیز نیکو باشد برای فقرا و ضعفا.
و منها تدبیر الاسنان:

و از آن جمله است تدبیر دندانها و نگهداری آنها نمودن به سواک در حین بیدارشدن از خواب و در حین نماز گزاردن^۱ خصوصاً فرایض خمسه، و در وقت تغیر شدن دهان به بوی ناخوش، و در تمامی این حالات سنت است.

و در سواک کردن ده خصلت می باشد: دهان را پاک می گرداند، و خدای تعالی را راضی می نماید، و بوی دهان را خوش می نماید، و دندانها را صاف بکند، و گوشت بیخ دندان را محکم می نماید، و معده را قوت می دهد، و بلغم را قطع می نماید، و فصاحت را بیفزاید، و پیروی سنت را

۱. متن: «گزاردن».

حاصل می‌نماید، و ملائکت را خوشنود می‌گرداند.

نهایت به چوب اراک افضل است و یا به چوب شام و یا به چوبی که قابض باشد. و سر سواک را به آب تر کند، پس ابتدا به بسم الله کند و دهان را سواک کند و در آخر الحمد لله بگوید.

ومنها تسريح اللحية:

و از آن جمله است شانه کردن ریش را در هر روز پس از نماز صبح. و بخواند در آن وقت سورة فاتحه و الم نشرح که آن چنان کردن هم و غم را می‌برد و دل را روشن می‌نماید و راحتی جمیع کارها است.

و از آن جمله بریدن ناخون دست و پای و کندن موی بغل و تراشیدن موی ظاهره و کمتر مدت آنها از هر ماهی دو دفعه می‌باشد.

از آن جمله تدبیر معده است بدانچه صحت او را نگهداری می‌نماید و قوت را بیفزاید و اعانه او نماید در هضم طعام. و آن آن است که قی کند در هفته یک بار و یا در هر ماهی دو دفعه به آب گرم که با نمک جوشانیده باشند و یا با آب گرم و سرکه. و این سفوف^۱ را نیز استعمال نماید: مصطکی و میخک و فلفل و زنجبیل و سماق مساوی الاجزاء، و مقدار مجموع آنها شکر سفید، همه را خرد و نرم بکوبد و بردارد و استعمال نماید آن را به ناشتا مقدار دو مثقال و یا مثقال و نیمی، و پیش از طعام و پس از طعام و در حین خوابیدن نیز آن مقدار را استعمال نماید که آن بسیار نافع و مجرب است.

و از آن جمله تدبیر بول و غایط که هرگاه حاضر شدند پرهیز کن از امساک ایشان! و به زودی آنها را بیرون کن اگر چه بر پشت مرکب باشی؛ زیرا که ایشان هرگاه محبوس شدند امساک آنها مانند نهر جاری می‌باشد

۱. سفوف = داروی کوفته بیخته معجون ناکرده، پودر.

که اگر راه او را ببندی حوالی خود را تباه می گردانند. بول و غایط نیز بدان قرار می باشند که اگر آنها را محبوس نمایند و به زودی بیرون نمایند اعضا را و جمیع بدن را تباه می نمایند.

و از آن جمله حنا گرفتن در سر و ریش و دست و پای که آن سنت است و اعضا را نرم می نماید و جماع کردن بیفزاید و نور بینائی را زیاد می نماید.

و از آن جمله کفش را و گیوه در پا کردن [و جوراب پوشیدن]^۱ که استعمال آن نیز سنت است و بینائی را نگهداری می نماید از ضعیف شدن؛ زیرا که پابرهنگی بینائی را ضعیف می نماید و آدمی را خوار و بی مقدار می نماید در نزد آدمیان.

و از آن جمله پوشیدن سر و تن در وقت سختی گرما و سرما و سبون^۲ و مانند آنها و کشف نمودن آنها را در وقت گرمی و سردی معتدل. و این ده اشیا در تدبیر اعضای صحیح بود که یاد نمودیم.

۱. از طب الرحمة اضافه شد.

۲. این لغت با این املا یکبار دیگر هم در این کتاب به کار رفته که معنی آن را نفهمیدم.

الباب الرابع باب چهارم

علاج نمودن بیماریهای خاص

در علاج نمودن بیماری [هائی] که خاصه هر اعضائی از اعضاها می باشد و ما ذکر می نمائیم آن را از سر تا به پا به ترتیب، و ذکر علت و حقیقت آن و سبب آن و علاج آن از آنچه لازم باشد ذکر آن می نمایم، و از دواها یاد می نمایم مگر آنچه آسان و مجرب باشد، و زود باشد که یاد می نمایم، و در یاد کردن اختصار را اختیار می نمائیم تا فائده آن در حصر درآید، و این کتاب با وجود این که مختصر است جامع فواید باشد.

داء الثعلب

و آن آن است که موی سر آدمی برکنده می شود تا آن که پوست سر او برکنده و برهنه می شود که سبب آن زیادتی خلط سودا می باشد. و علاج او آن است که اول مسهل سودا را استعمال نماید، پس تمامی سر را بتراشد، اگر چیزی موی فاسده داشته باشد، پس آن سر را بمالند به پاره جامه درشت که جوشانیده باشند آن را در میان آبی که سبوس و

نمک کرده باشند و حال آن که گرم باشد و آن قدر بمالند تا آن که پوست سر او سرخ می گردد. پس آن سر را به تیغ تیز ریش کرده تا آن که همه خون آلود شود. پس آن را به خاکستر سیر و سماق با عسل صافی و آب پیاز معجون کند و طلا نماید. پس آن را ترک نمایند بدان قرار شب [و] روزی و فردا نیز بدان پاره جامه که گفتیم، آن را بمالند و بدان معجون مذکور طلا کنند و تا یک هفته چنین کنند، بری می شود، و اگر چیزی باقی ماند پس به قرار اول از تراشیدن و مالیدن عمل نمایند که به زودی بری می شود ان شاء الله تعالی. پس هرگاه که موی او روئید و سر را تمامی پوشید، می باید که بتراشند آن را تا که موی نیک برویند.

صلاح الشعر

فساد ماده صلاح موی و تباه شدن او.

بدان که اصل موی بخاری است که طبیعت به یاری دهنده اندرون آن را بیرون می اندازد به مکان روئیدن آن. پس بیرون می آید. پس اگر اخلاطهای او نیکو و معتدل باشد، آن نیز موی نیکو و معتدل می باشد در رنگ، و اگر تغییری داشته باشد سبب زیادی خشکی، آن موی می ریزد و اطراف او شکسته می شود، و اگر سبب زیادی تری، تغییر باشد ضعیف و کبود می باشد. پس علاج خشکی آن است که تخم شکم دره^۱ را در روغن زیتون و یاروغن کنجد بگذارند و ترک نمایند در آن تا شب و روزی^۲، بعد از آن بیرون آرند و بیفشارند و بعضی گل را در میان او کنند تا به قوام آید بعد از آن استعمال نمایند که آن را نرم و نیکو می نماید. و علاج تغیر که از

۱. دره = مرغ عشق، طوطی.

۲. پس علاج متغیر شده ای که از بیوست بود، این که تخم سفید را در روغن زیت یا روغن کنجد یک شبان روز خیسانیده... (ترجمه طب الرحمة).

تری باشد، آن است که بجوشانند روغن زیتون و یا روغن کنجد را بر سر آتش نرم، و قدری از مصطکی و لاذن^۱ در او ریزد، پس استعمال نمایند.

هرگاه که پیدا شد موی از جای نائیکو در سر و بدن، و اراده می نمود آدمی که در آنجا نماند، پس می باید که فرا گیرد قدری تریاک و قدری بنگ، و بکوبد آنها را، و در سرکه گرم معجون نماید، پس آن مویها را برکند از آنجا و بدان طلا نماید، به درستی که نمی روید در آنجا جز موی ضعیف، پس بار دیگر برکند و طلا کردن اعاده نماید، پس به درستی که بعد از آن هیچ موی دیگر نروید و عود نمی کند.

خفة الرأس = یعنی سبکسر شدن

و آن آن است که آدمی می پندارد که در دماغ و روی چشم او خشکی می باشد و خواب او کم باشد، و بسیار وقت باشد که ابتدا به سخنی نماید که آن را نداند، و هرگاه که محکم گردد آن علت، عقل و بینائی را تغییر می دهد با وجود این که آنها نیکوترین اشیا می باشند در نفس آدمی و بدیشان زینت و کمال آدمی حاصل می شود و سبب آن خشکی دماغ می باشد. علاج او آن است که فراگیرند عسل صافی و روغن صافی و گلاب را مساوی الاجزا، و همه را در یک ظرف بر سر آتش نرم بگذارند و بجنبانند جنبانیدن نیکو تا آن که مانند حلوا و پالوده می شود، و در وقت خواب استعمال نمایند هر شب. به درستی که سر را به صلاح می آرد و دماغ را نرم می گرداند و در جوهر آن بیفزاید، و اعضاها را محکم می نماید [و قوت باه را زیاده کند]^۲ و آن مجرب است. و هرگاه که زرده تخم مرغ را با مساوی خود روغن و مقدار مانند آن شکر با هم بپزند و استعمال نمایند، آن نیز نافع است.

۱. لاذن = لادن = عنب عسلی.

۲. ترجمة طب الرحمة.

الكلف

و آن تغییر شدن روی محبوب می باشد، مانند دردی کنجدی که روغن از او جدا شده باشد و خشک می باشد، و در بعضی حال ریش و زخم دار می شود. سبب آن زیادتی خلط سودا می باشد در زیر پوست روی. علاج او آن است که اگر خشک باشد، می باید ورق حنا را با سیر بریان گشته در خاکستر گرم بسایند سائیدن نرم، و با عسل معجون نمایند، و تمامی آن موضع را بدان ضماد نمایند و شب و روزی بگذارند، و فردا بشویند آن را به آب گرم که در وی پخته باشند، نمک و سپوس را نیز اعاده نمایند، تا هفته ای زیادتر چنان نمایند که ان شاء الله تعالی به زودی بری می شود.

و اگر صاحب قرح و ریش باشد، پس می باید که ورق حنا را با پیازی که در میان خاکستر گرم بریان کرده باشند بسایند، و با روغن معجون نمایند و بدان موضع ضماد نمایند و بگذارند آن را تا سه شب و روز، پس به آب گرم که در وی نمک و سپوس پخته باشند، بشویند و چنان کنند تا چند دفعه که ان شاء الله تعالی بری می گردد.

و طعام او را در آن وقت شیر ماده گاو با کره و شکر [است] که بیاشامد آن را در حینی که از پستان می دوشند و از ماعدای آن پرهیز نماید که نیکو و مجرب است.

الصداع = درد سر

و آن دو نوع است: یکی از آنها درد زلف و مابین هر دو چشم و گوش می باشد که آن را «صداع» می نامند، و دوم یکی از آنها با نیمه سر، و آن را «شقیقه» گویند. اصل آن زیادی خلطی می باشد از اخلاطها چنان که اول گفتیم.

و از برای صداع و شقیقه، تریاک و زعفران را بکوبند و با سرکه و گلاب معجون نمایند و صداع و شقیقه بدان طلا نمایند و بخوابد اگر تواند که در حال بری می شود.

وجع الاذنین = درد گوشها

و آن سختی می باشد در اندرون گوشها [که] از باد سرد حاصل شود. پس بدان سبب درد در گوشها پیدا شود یا گرانی و کزی یا سیلان آب از وی [پدید آید]. علاج مجموع آنها آن است که فراگیرند روغن کنجد را، و سیر و فلفل و مصطکی و میخک در آن ریزند و بر آتش نهند و بجوشانند تا کفک سفید در وی پیدا شود. پس از آتش بازگیرند تا سرد شود و در گوش چکانند. و نیز قدری پنبه بدان تر کرده در گوش نهند شب تا فردا. پس هرگاه آفتاب طلوع کرد و قدری ارتفاع نمود پنبه را از گوش او بیرون آرند تا شب، و در شب نیز چنان کنند تا آن که بری می شود. و بسیار باشد که به یک دفعه خلاصی می یابد ان شاء الله تعالی که بسیار مجرب است.

و ایضاً آب ورق کدوی آبی و آب کدو و سفیدی تخم مرغ را در گوش چکانند، نافع است ان شاء الله تعالی.^۱
و ایضاً شملی^۲ تر را کوییده، آب آن را در گوش چکانند، و یا شملی خشک را پخته نمایند و آب آن را در گوش چکانند نافع است.

۱. نوع دیگر اینکه آب ورق کدو با آب پیاز سفید گرفته و در آن گوش چکانید، که ان شاء الله تعالی شفا یابد. و در بعضی نسخه از عوض آب پیاز، سفیده تخم مرغ را تحریر نموده اند (طب الرحمة)

۲. شملی = شنبلیله = شنبلیله.

وجع العينين = درد چشمها

بدان که درد چشم به پنج قسم است:

قسم اول: سرخی می باشد در چشمها با خشکی آنها و خشکی تمامی روی و دماغ، سبب آن زیادی خلط صفرا باشد. و علاج او آن است که تمر هندی را در آب اندک بخیسانند و آن آب را در چشم چکانند و بر پلک چشم و تمامی روی بمالند. پس بخوابد شب بدان قرار، به درستی که فردا صحیح می شود ان شاء الله تعالی، و اگر باقی سرخی ماند، او را نیز اعاده نمایند تا وقتی که بری شود که مجرب است.

و اگر خلط صفرا در چشم محکم گشت آب زرد در ایشان نازل می شود و سبب کوری می گردد. و علامت نازل شدن آن آب آن است که چشم او بسیار آب و دائماً تر می باشد بی سبب و آدمی در چشم او مانند مگس و یا پشه و مانند آنها کوچک می باشد و در پیش چشم او چنان می جنبد. علاج او آن است که مسهل صفرا را بیاشامد و استعمال نماید یکی از دو سرمهائی که در تدبیر چشم یاد کردیم در باب پیشین. و از طعام گرم و سوزنده و شور و ترش پرهیز نماید و ماعدای آنها بخورد.

الثانی: الرمذ

دویم: درد چشم است و نشانه او آن است که چشم او سرخ می شود، و رگهای چشم او بزرگ می شود، و رطوبت بسیار حاصل می شود، و چنان پندارد که سنگریزه در چشم دارد. سبب آن زیادی خلط خونی باشد. علاج او آن است که سفیدی تخم مرغ و آب تال شاری سبز با هم آمیخته نمایند و بر سینه پنبه نهند و بر سر پلکهای چشم او نهند، و در خوانه [خانه] تاریک ساکن شود، و پرهیز نماید از دست زدن بر چشمها که بسیار ضرر است از برای درد چشم. پس هرگاه که نرم شد - و علامت نرم شدن او آن است

که مژه‌های او پیوسته می‌شود با رطوبت چسبیده - پس در آن حال می‌باید او را بر ایشان بپاشد. به وجهی که آسان باشد. پس بخوابد بر آن به درستی که تا صبح صحیح می‌شود ان شاء الله تعالی. و ابن عباس - رضی الله عنه - هر وقت که چشمهای او درد می‌کرد، عسل را در چشم می‌کشید.

و هرگاه که درد چشم محکم شد، پلکهای چشم او سطر می‌شود و برمی‌گردد و می‌کشد آدمی را به سوی کوری. علاج او آن است که حجامتِ پس سر را بگیرد و بخورد آنچه ترش قابض باشد و سرکه و دانه انار، و از ماعدای آنها پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

الثالث: البياض في العينين

سیوم سفیدی چشم است و آن [آب] سفیدی می‌باشد که از دماغ به چشم نازل می‌شود و مردمک چشم را می‌پوشد به پوست سفیدی رقیق. سبب آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر می‌باشد. و علاج آن باید به خراشیدن پرده بازداشتن است^۱ و امر آن به دست حکمای حاذق می‌باشد و یا به استعمال این سرمه می‌باشد که نافع و مجرب است: فرا گیرد توتیا را^۲ و بکوبد آن را در میان آب لیمو هفت دفعه و هر دفعه آن آب را بیاشامد. پس ده مثقال از آن و یک مثقال راسخت^۳ و نیم مثقال نمک سفید و چهار یک مثقال از فلفل تمامی را بسایند با زهره زاغ، و در چشم کشند و بر چشم بپاشند. و هرگاه که حاصل شد از آن درد و سوزش بسیار در چشم تا دو شب یا سه شب هیچ در چشم نکشد تا آن که ساکن شود. بعد از آن سرمه

۱. طب الرحمة: «علاج وی گاهی میل زدن است».

۲. طب الرحمة: «بگیرد توتیای مکی را زیرا که توتیا دو نوع است: مکی و هندی، و اینجا مکی مراد است».

۳. راسخت = مس سوخته، روی سوخته Cuivre brulé، انیموان Antimoine.

مذکور را اعاده نماید تا آن که بری می شود ان شاء الله تعالی.
و بعضی گفته اند که زهره زاع را تنها هر که در چشم کشد، سفیدی را قطع می نماید و اگر چه پنجاه ساله باشد و الله اعلم.
و هرگاه که خلط بلغم زیاده شد، آب سبز یا کبود به چشم نازل می شود. پس آن وقت علاج پذیر نمی شود، مگر به خراشیدن و پرده بازداشتن، پس سر مه کشیدن.

الرابع: العمشاء [= شبکوری]

قسم چهارم عمشاء باشد در چشم، و آن آن است که [چون شب داخل شود]^۱ صاحب آن علت هیچ نمی بیند تا ربعی از شب یا زیادتر بگذرد و ستاره ها صاحب شعله بشوند. سبب آن زیادتی خلط سودا باشد. و علاج او آن است که بیارد جگری را و به تیغی آن را خط خط کند و ببرد. پس بر سر آتش نهد. پس هرگاه که کفک از او پیدا شد، آن کفک را بگیرد و فلفل کوبیده را بروی بپاشد، و در وقت خواب در چشم کشد، و روغن گاو را در دماغ مالد و بنخسبد. پس [اگر] آن شب صحت یافت، خوب، و الا باز آن عمل را عود نماید تا دو شب یا سه شب که بسیار نافع و مجرب است. و طعام چربی بخورد؛ زیرا که اصل شبکوری از بسیار خوردن طعامهای خشک بی چربی و کم خوردن طعامهای چرب می شود.

و هرگاه که محکم شد شبکوری، زنگی پیدا می نماید، و آن آن است که چشمهای او درست می باشند و هیچ نمی بیند، و این از همه بزرگتر است و علاج پذیر نمی شود.

۱. از طب الرحمة افزوده شد.

الخامس: ضعف البصر

قسم پنجم ضعیف شدن بینائی می باشد. و آن آن است که آدمی اشیاهای خرد و باریک را نمی بیند مانند موی و موریچه های^۱ خرد و ریسمان باریک، و نمی تواند که ریسمان را در سوراخ سوزن باریک داخل نماید و مانند آن. و آدمی در این حال تفاوت دارند. بعضی از آنها به قراری می باشند که اگر قصد آن اشیاهای باریک نماید از جائی نزدیکتر از عادت پیشین می بیند آن را و از جای معتاد نمی بیند. و این بسیارتر است از جهت ضرر از اول و بینائی او ضعیف تر است.

و بعضی از ایشان چنان است که نه اشیای ضعیف و نه اشیای بزرگ هیچ کدام را بر حال خود نمی بیند، و لکن خیال او را می بیند. پس چنان است که تو می بینی او را که چشم را گشاده و به شوق دور [را] نگاه می کند تا راه را بیابد و اشخاص را به خیال و شبح می بیند. و این نزدیک به کوری نیست، نهایت و نادر است که خلاص شود. و سبب اینها یا بزرگسالی می باشد و یا بسیار نگه کردن باشد در اشیاهای خرد مانند خواندن قرآن و کتابها و نقشهای خرد و باریک و مانند آنها، خصوصاً که چیزی بسیار سفید باشد و یا سفیدی آمیخته با سیاه باشد مانند کتابت نمودن بر کاغذ سفید و یا مانند آن.

پس اینها که گفتیم، از آن جمله می باشند که بینائی را ضعیف می نمایند. و اما سیاه ساده به درستی که او نگهدارنده بینائی باشد و ضرر بدو نمی رساند. و علاج تمامی اینها که گفتیم، آن است که استعمال نمایند یکی از دو سرماها که در باب تدبیر عینین در حالت صحت در باب پیشین ذکر کردیم. و از طعامهای غلیظ مانند نان فطیر و دانه های ناپخته و دانه های بریان کرده

۱. لغت نامه دهخدا موریچه را معنی نکرده اما ترجمه طب الرحمة چنین است: «انسان اشیای باریک و خورد را نبیند چون ذره و ریسمان باریک و سوزن باریک» و ذره به معنی مور خرد و موریچه است.

و پخته گشته مانند هریسه و طعامهای سوداوی مانند گوشت گاو و ارزن و مرجمک و بادنجان و لوبیا و مانند آنها، و چیزهای ترش و دوغ و سرکه و انار ترش و مانند آنها از اشیا‌های گرم سوزنده مانند پیاز و سیر و فلفل و زنجبیل، و از طعامهای شور مانند ماهی و غیر آن پرهیز نماید، و طعام خود سازد برنج که پخته نمایند با شیر و گوشت فروجها، و بخورد آنها را با روغن و شکر و نان خمیر نرم گندم و گوشت فروجها و روغن را بخورد، و آن حلوانی که برای دفع خفة الرأس ذکر نمودیم، آن را نیز بخورد که به درستی در بینائی او نوری زیاد می‌کند به زیادی عظیم، و نظر کردن در سبزه‌زار و آبی جاری و صورت نیکوی محبوب در جوهر بینائی نور بیفزاید.

و هرگاه که خود را فرو برد آدمی در میان آب و چشم را در میان آب سرد بگشاید پس از نماز صبح، زیاد می‌نماید در روشنائی چشم.

و اینها که گفتیم، از دردهای چشم و علاج آنها تمامی صحیح و مجرب است.

الزکام

و آن دغدغه‌ای می‌باشد در بینی و در دهان خیشوم^۱، و ابتدا از دماغ می‌نماید و در تمامی روی او به سبب آن نازل شدن هوای سرد و خشک که در مجاری آبی سر پیدا می‌شود تا آن‌که هر وقت گرمی برای او حاصل شد، به پوشیدن خود به چیزی و یا به حرارت شمس و مانند آنها، روان می‌گردد آن آب و نازل می‌شود آبی باریک و متغیر. و علاج او آن است که خود را دائم بپوشاند به چیزی و هر دو سوراخ گوش را به پنبه بگیرد^۲، و روی خود را بر بخار طعام گرم و تر بدارد، و فرا گیرد پیاز بزرگ را و سر آن

۱. خیشوم = بن بینی، بیخ بینی، اندرون بینی، استخوان بینی.

۲. طب الرحمة: «علاج وی اینکه منفذ دماغ و گوش را به پنبه مسدود سازد».

را ببرد و در روغن کنجد بگذارد^۱ و با نان گندم صافی بخورد تا آن که زکام مزبور محکم برطرف گردد. و علامت او آن است که بلغم و آبی بینی او غلیظ می گردد. پس نان گندم صافی را با گوشت گوسفند یک ساله بخورد که بسیار نافع و مجرب است.

الرعاف = خون بینی

سبب آن زیادی خون است. و او نافع است از برای کسی که آبله داشته باشد. و هرگاه که خون بسیار برود، سبب عافیت او می باشد. و هرگاه که سرکه و گلاب را در بینی چکانند، قطع خون می کند، و اگر بسیار بود و علاج پذیر نمی شود فراگیرند قدری پنبه و با سرکه و گلاب تر نمایند و در بینی نهند که به درستی آن خون قطع می شود و ابداً بازنگردد و صحیح و مجرب است.

وجع الضرس = درد دندان

و آن آن است که دندان او با موضع درد می نماید. سبب آن زیادی سردی یا عارض شدن گرمی باشد که از عفونت حاصل شود. علاج او آن است که فلفل و سیر را سحق نمایند^۲ و در مغز نان خمیر گندم گرم نهند و آن دندان و حوالی او تا آنکه که درد می نماید بدان ضماد نمایند، ساکن می شود. و گفته اند هرگاه که فلفل و شملی را بسایند و با عسل معجون نمایند و بر سر دندان دردکننده نهند و بخسبند تا آن آب که از او نازل شود بمکد، پس به درستی که ساکن می شود آن درد بدین تدبیر. و اگر درد دندان، گرم باشد و بجنبند، پس می باید که سوزن را یا

۱. طب الرحمة: «و در روغن کنجد فرو برده تا همه خوب تر شود».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

چیزی دیگر را در آتش نهند تا گرم شود و به سوراخ آن دندان بگذارند، گرم را می کشد، و اگر سوراخ نداشته باشد، می باید آن دندان را از بیخ برکنند، آن وقت ساکن می شود.

و نیز فراگیرند از برای درد دندان، اندکی کافور را و بر سر دندان نهند که درد را ساکن می نماید باذن الله.

و نیز از برای درد دندانها سیر را در آتش بریان کنند و بر سر دندانها گذارند درد ساکن شود.

تحرك الاسنان = یعنی جنبیدن دندانها:

بدان که هرگاه بیخ دندانها آماس کرد، و یا گوشت او گندیده شد، و یا خون از آنها می رفت در هر وقت بی سبب، پس اصل آنها همه از رطوبت فاسده و عفونت باشد.

علاج او آن است که بکوبند مازو و میوه درخت گل^۱ را و در سرکه گرم معجون نمایند و بیخ دندانها را بدان ضماد نمایند که به درستی آنها را درست و محکم می گرداند.

صفرة الاسنان = یعنی زردی دندانها:

و علاج او آن است که فراگیرند نمک و انگشت - یعنی زوغال - و سحق نمایند و با عسل معجون کنند و دندانها را بدان بمالند که آنها را صاف و خوش می نماید.

نفخ الفم = یعنی باد دهان

و آن را «حرق النار» می نامند؛ یعنی سوختن آتش. سبب آن برودت

۱. طب الرحمة: «علاج وی اینکه بگیرد قدری مازوج را با قدری خورده گل». هر جا که لفظ گل بلاضافت به اسم درختی مذکور شود، حاصل گل سرخ مراد باشد که به عربی «ورد» گویند (غیاث اللغات)

هوا و آشامیدن آب سرد بر طعام گرم است و علاج آن هیچ مانند آن نه که سرکه گرم را در دهان گیرد و بدو [مضمضه کند تا چند دفعه، و هر دفعه نیز به قدر یک ساعت آن سرکه را بعد از مضمضه در دهان نگاه دارد که باذن الله تعالی زائل شود.

بخرالقم = بوی دهان

که فارسی بوی دهن گویند. او به سبب رطوبت فاسده و عفونتی می باشد که بر دهن معده پیدا شود. علاج آن آن که بگیرد سیر و فلفل و میخک را، و ایشان را خوب کوفته با عسل معجون ساخته به ناشتا استعمال کند، و نیز در حین خواب مداومت نماید تا مدتی که ان شاء الله تعالی بوی دهن را قطع سازد و به بوی خوش تبدیل کند.

بخت الصوت = گرفتگی صدا

که به فارسی گرفته شدن دنگ را گویند. سبب او زیادتی خلط بلغم است در شش. علاج وی خوردن و فرو بردن زنجبیل مربی شده به عسل و فانیذ خوردن است - و فانیذ شکر مراد است - و پرهیز نمودن است از ترشوها و ماست و دوغ و پیاز که مجرب است.

سعال = کوخه [= سرفه]

که به فارسی کوخه است. و آن دو نوع است: تر و خشک. علامت تری این که صاحب این علت در حین کوخه، بلغم اندازد. و گاه باشد که با بلغم او بوی گند آید. سبب او زیادتی خلط بلغم است [که] در سینه و شش مجتمع شده. علاج وی این که بگیرد رطلی عسل صاف را - و رطل در اصطلاح اهل طب عبارت از ده مثقال وزن هفتاد و دو دانه جو

دارد. پس هر ده درهم وزن هفت مثقال دارو می باشد - دوا را بالای آتش نرم گذاشته و درهمی مصطکی را داخل ساخته حرکت دهد تا مصطکی مزبوره آب شود و با عسل معجون و ممزوج گردد. بعد از آن فرود آورده حب السودا و شنبلیله برشته را با درهمی زنجبیل خشک و درهمی فلفل همه را کوفته و با عسل معجون ساخته بردارد و به ناشتا استعمال کند و در حین خواب و نزد ظهور کوخه، و از ماعدای این اجتناب کند که بسیار نافع است و مجرب. و غذای او شوربای برنج و فلفل و عسل است.

و علامت کوخه خشک این که صاحب این علت در حین کوخه بلغم را نیندازد. سبب او زیادتی خلط سرد و خشک سوداوی است که در سینه و شش مجتمع شده. علاج وی این که بگیرد شنبلیله را و چهار مرتبه یا پنج مرتبه او را بالای آتش بجوشاند، هر مرتبه آب اول را بریزند و آب تازه را اضافه نمایند و خشک سازند. پس سحق نمایند^۱ و به قدر وی آرد گندم را داخل کنند و شیر ماده گاو و روغن او و شکر را به آن اضافه نمایند، بالای آتش همه را تحریک دهند تا چون قیماغ معموله ممزوج شود و چون حلوا به قوام آید و در صبح و شام تناول نماید و از ماعدای او سه چهار روز پرهیز کند که خوب و مجرب است.

سعالی [=سرفه]:

که از سرما و از عقب جماع و از برداشتن چیزی ثقیل و امثال ایشان عارض گردد. و علامت وی این که صاحب این علت در حین کوخه چنان پندارد که سینه او مفتوح و گشاده شده. علاج وی این که بگیرد تال شاری و کندر و مصطکی را از هر یک درهمی، و در سه وقیه روغن کنجد ریخته بر بالای آتش نرم نهاده تا همه آب شوند. پس برپا ایستاده بیاشامد و در

۱. سحق نمودن = کوبیدن، ریز ریز کردن.

پهلوی تکیه زده و خود را پوشیده در وقت شب قدری تال شاری را با شکر سفوف کرده^۱ صبح به ناشتا و هنگام ظهورِ کوخه استعمال کند. البته که فوراً کوخه را قطع نماید و الاً باز این عمل را تا دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار نماید. و غذای او قیماغ و چلو است که ذکر نمودیم و از دگر چیزها پرهیز کند که نافع و مجرب است.

تفت الدم [=سرفه خون آلود]:

کوخه‌ای را گویند که صاحبش در حین کوخه، خون بیندازد. سبب او حرارت و گرمی است که در دل پدید آید و دردی است در شش متصل به جگر. علاج وی این که گشنیز را در سرکه بخیسانند تا یک شب و روز بعد از آن او را صاف نموده با شکر بیاشامد. و غذای او از مزوره^۲ سرکه و انار ترش باشد. و از غیر اینها پرهیز کند که بسیار نافع و صحیح و مجرب است.

سعال اطفال و بچه‌ها [=سرفه کودکان]:

باید قدری فلفل را کوفته و بیخته و با عسل آمیخته طفل را و بچه را بخوراند پیش از غذا که جالینوس حکیم گفته این دوا صحیح و مجرب است.

درد دل

چنان است که صاحب آزار پندارد که کسی دل او را گرفته می‌فشارد. علاج وی این که شکر را به ناشتا سفوف نموده تا چند مرتبه البته که قطع شود. و گفته شده گشنیز را در سرکه گرم خیسانند و قدری قرنفل را نیز به وی اضافه نمایند و در شیر گوسفند ریخته به تازگی یا گرم شود (؟)

۱. سفوف: پودر.

۲. مزوره = طعمی که صورت غذایی دارد لکن در حقیقت آن نیست و بیمار را بدان بفریبند.

بیاشامد در صبح و شام چند بار و از غیر اینها اجتناب نماید که صحیح و مجرب است.

قولنج

بادی است خشک و منعقد که منع بخارات کند که در اندرون و روده‌ها جاری شود. پس چون قولنج عارض شود انسان را از حرکت و آمد و شد نسیم نفس منع سازد و آلت شم را نیز قطع کند و نزدیک شود که روح او بیرون رود.

و قولنج دو نوع است:

نوع اول: حاره یعنی گرم، و علامت حاره این که در وقت وزیدن بادهای گرم و خوردن طعامهای گرم و برخاستن از خوابگاه گرم پدید آید. علاج حاره این که دائماً صبر خضری را به ناشتا بخورد که البته این علت را از اندرون قطع و رها کند و قولنج ساکن می‌شود.

و نوع دوم قولنج بارده است یعنی سرد، و علامت وی این که این علت در وقت سردی وقت ملاقات سردیهای سخت و باران و بادهای سرد و بسیار خوردن طعامهای سرد پدید آید. علاج وی این که بگیرد قدری صبر سقوطری را که زرد است و قدری تخم تره‌تیزک و فلفل و زنجبیل - همه را مساوی - کوفته و بیخته و به وزن هم شکر سفید را اضافه نموده سفوف کرده در این وقت آن را به ناشتا بخورد که صحیح و مجرب است.

و صاحب علت حاره از خوردنیهای گرم اجتناب نماید و صاحب علت بارده از خوردنیهای سرد پرهیز کند خصوص در حین غلبه آزار که نافع و مجرب است.

نوع دیگر از علاج این که نجاست گرگ را در آب کرده صاحب

قولنج آشامیده در حال اسهال شود و آزارش زایل گردد که نافع و مجرب است.

دردهای معده

بدان که معده چون حوضی است در بدن، آنچه فاسد در او رود لاجرم تمام بدن را فساد پدید آید و آنچه مصلح در رود لاجرم بدن را صحت بود. و علت معده از این سبب باشد که اگر یکی از اخلاط اربعه به طریق ازدیاد در او مجتمع شود علت پدید آید، پس بیماری او منقسم به چهار قسم می‌گردد:

قسم اول را شهوت کلبی می‌گویند، و این چنان است که انسان سیر خورد اما باز به زودی اشتهای طعام کند، از این جهت که قبل از رسیدن به معده هضم شود و اگر به معده می‌رسید این قدر اشتها نمی‌کرد. سبب این علت زیادت خلط صفراوی است که در معده مجتمع شده. علاج وی این که اول آب لیمون را با شکر به ناشتا بیاشامد بعد از آن به سرکه و آب گرم استفراغ کند. و غذای او نان گندم است با جلاب^۱ و آنچه از مطعومات سرد و تر است تناول نماید و از ماعدای اینها پرهیز نماید که نافع و مجرب است.

قسم دوم را شهوت کاذبه گویند. و این چنان است که انسان اشتهای طعام نماید بغایت اشتها تا این که طعام حاضر شود. چون دو سه لقمه را خورد نزدیک شود که استفراغ کند و اشتهای او بند گردد و غشیان پدید آید. سبب این علت زیادت خلط خون است که در معده مجتمع شده و معده را سست نماید. علاج وی این که به سرکه و آب گرم استفراغ کند

۱. جلاب = شربت قند.

بعد از آن انار ترش را با پوست و لب و دانه تمام کوفته بخورد چنان که در باب اغذیه و ادویه ذکر نمودیم. و از مزوره انار ترش و سرکه غذا را تدارک نماید و از غیر اینها پرهیز کند که نافع و مجرب است.

قسم سیم را غشیان گویند. و این چنان است که صاحب [درد] اصلاً اشتها و میل طعام ندارد و در دل دائماً گرسنه باشد. چون طعام حاضر شود لقمه‌ای را خورده یا نخورده ایراده استفراغ کند. سبب این علت زیادت خلط بلغم است که در معده مجتمع شده و معده را سست کرده. علاج وی این که به سرکه و عسل استفراغ کند. بعد از آن انار ترش را چنان که ذکر نمودیم به تمامی کوفته بخورد که معده را دباغ دهد و به اصلاح آورد و این سفوف را نیز استعمال نماید: مصطکی و فلفل و قرنفل با زنجبیل و زیره و سماق و نمک همه را مساوی خوب کوفته هر روز به ناشتا به قدر سه درهم را سفوف کند^۱ و در حین خواب نیز به قدر سه درهم را سفوف کند. و غذا از نان گندم و شوربای فروج^۲ که با داروهای گرم و تند پخته شده باشد مهیا کند و از غیر اینها پرهیز نماید که نافع و مجرب است.

قسم چهارم را شبع کاذبه گویند. و این چنان است که اشتهای طعام را بسیار کند تا طعام حاضر شود. چون اندکی خورد پیش از قاعده سیر شود و چنان پندارد که امتلا شده است. سبب این علت زیادت خلط سوداوی است که در معده مجتمع شده است. علاج وی این که اول به آب و نمک یا سرکه و عسل استفراغ کند بعد از آن شراب عسلی را استعمال نماید. و آن چنان است که رطلی عسل صاف را گرفته و درهمی مصطکی و درهمی فلفل و درهمی زنجبیل را اضافه نموده معجون

۱. سفوف = داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. پودر.

۲. فروج = جوجه ماکیان.

ساخته چنان که ذکر نمودیم به عمل آورد و غذا از شوربای فروج یا گوشت او و لب نان گندم مهیا کرده بخورد و از غیر اینها پرهیز کند که خوب و مجرب است.

عصاف [=طپش دل]

که به فارسی دل طپیدن باشد. سبب او از حرکات شاقه و استماع چیزی هولناک است که غفله بر وجود انسان طاری و عارض شود. علاج وی چیزی چون استفراغ و ساعتی حبس نفس باشد^۱ و اگر از این غرض حاصل نشد و منفعت نیافت بگیرد سداب را^۲ و در آب بجوشاند تا این که همه شیره او و نفعش در آن آب نازل شود. پس فرود آورد. چون سرد شد و قیه ای عسل را در آن اضافه نماید و بیاشامد که نافع و مجرب است.

درد ناف

و او دو نوع است: یکی درد او و یکی سستی او می باشد. علامت نوع اول این که هرگاه دست بر او گذارند حرکت بسیار از او دریابند. و علامت نوع دوم این که هرگاه دست بر او مالند صدای قرقره او را شنوند. بعد از لحظه ای در زیر دست آرمیده راحتی بخشد. سبب ایشان حرکت شدید یا تقلب نمودن است بعد از سیری یا حمل نمودن چیزی ثقیل است. علاج هر دو نوع این که گرده فطیر گندم را به گرمی بالای ناف بندد در صبح باری و شام باری. بعد از آن انار ترش را چنان که ذکر نمودیم با همه اجزا کوفته بخورد و غذا از نان گندم خمیر با عسل چنگال ساخته بخورد که نافع و مجرب است.

۱. متن: «نباشد».

۲. متن: «آب سداب».

سپرز

این که او در اندرون بزرگ شود از جهت شدت آماس و ورم، و صاحبش بسیار تشنه گردد و لاغر می‌شود و با وجود غلبه اشتهای طعام تا این که اندکی خورد پندارد که سیر و ممتلی شده است چنان که در شبع کاذب ذکر نمودیم. سبب او سستی سپرز است به واسطه آزاری که در او است. علاج وی این که اول به آب سرکه، بار درخت گز را تنقیع کرده بجوشانند بعد از آن او را صاف نموده به ناشتا بیاشامد تا هفت روز، و غذاها از مزورات^۱ و آنچه ترش و قابض است مهیا سازد که نافع و خوب و مجرب است.

استسقا

آن است که همه اندام ورم نموده بزرگ شود. و این استسقا سه نوع است:

نوع اول لحمی است و علامت وی این که چون انگشت را بر ورم اندام او فرو برند جای انگشت فرو رود و تا لحظه‌ای بالا نیاید. و این نوع از همه اهون^۲ تر است.

و نوع دوم طبلی است. و این از اولی مضرتر است. و علامت وی این که چون دست را بر شکم او زنند مانند طبل آواز از او شنوند. و نوع سیم محضحض است. و علامت وی این که چون صاحبش حرکت کند صدای شکمش مانند مشک دوغ آید.

سبب همه زیادتی خلط بلغم است که به خلط دموی متحول شده.

۱. مزورات = طعامهایی که صورت غذایی دارد لکن در حقیقت آن نیست و بیمار را بدان بفریبند.

۲. اهون = سبک تر، خوارتر.

علاج همه این که گشنیز را یک شبانه روز در سرکه متنع نموده پس او را صاف کرده بیاشامد و بر همه اندام خود مالده. و غذا از مزورات مهیا نموده تا مدت سه روز، بعد از آن مسهل بلغم را استعمال نماید چنان که مذکور شد. بعد از آن سیر را با عسل معجون نموده به ناشتا استعمال نماید. و غذا نان گندم است با شوربای فروج و گوشت او که بسیار نافع و خوب است و از غیر اینها پرهیز کند.

وبا

وبا را باید بسرخ بنویسد (؟) آن است که شکم را بسیار بزرگ سازد و او را ورم و آماس زیاد دهد با نازک شدن پوست وی و براق دادنش و رگهای سینه پدید آمدن از آن شکم. سبب او تغیر شدن طبیعت است به واسطه خوردن چیزی که بدو الفت و عادت نموده است و نشستن در شهرهای غریبه و بادیه است.

علاج وی خوردن شیر شتر است با بول او به تازگی در زیر پستان، تا چند روز تکرار نماید و چیزهای غیرمألوف را به کلی ترک سازد که ان شاء الله تعالی شفا یابد که نافع و مجرب است.

و گفته اند آهن را چند دفعه در آتش سرخ نموده و در آب فرو برده صاحب علت وبا آب مزبوره را به گرمی چند مرتبه نوشیده که باذن الله تعالی شفا یابد که مجرب است.

تردد شکم

سبب او حرارت اندرونی است. پس اگر رطوبت به آن حرارت باشد آنچه از آن کس برون آید سفید است. علاج وی این که مغز زرات را در سرکه یا دوغ چکیده کرده خوب تر شده و حل گشته پس بالای آتش

نهاده تحریک داده تا خوب ممزوج و اندکی سخت شود و صاحب علت به گرمی تناول نماید که ان شاء الله تعالی تردد سفید را بسته گرداند. لکن تا سه روز استعمال نماید تا طبیعت او تمام سخت گردد که نافع و مجرب است.

و اگر با حرارت یبوست باشد آنچه برون آید خون سرخ است. علاج وی این که نان خمیر گندم را یا نان خمیر ذرات را در ماست ترش حل کرده شب گذاشته صبح بر آتش نهاده تحریک دهد تا همه گرم شود و به گرمی بخورد که ان شاء الله تعالی اطلاق خونی را بسته گرداند که نافع و مجرب است.

و هرگاه قدری تخم تره تیزک را با دو قدری او تخم سفید^۱ برداشته و خوب کوفته تا سه روز یا بیشتر هر روز به قدر سه درهم را به ناشتا بخورد تردد شکم را بسته کند باذن الله تعالی که نافع و مجرب است. خوردن به نیز باعث اعانه قبض تردد شکم است.

زحیر

آن است که ان شاء الله تعالی جهت قضای حاجت هر ساعت برون رود پیچش عظیم و زجر بسیار کند و چیزی به وجود نرسد مگر اندکی چون بلغم باریک مشابه به لعاب تخم سفید، و گاه باشد چیزی مانند پاره گوشت در میان او پدید آید. سبب او سردی و خشکی است در طبیعت. علاج وی این که قدری آرد گندم و آرد شنبلیله [= شنبلیله] را با روغن و شیر ماده گاو پخته و به گرمی بیاشامد. پس خود را بپوشاند چندان که شکمش و بدنش نرم و عرق ظاهر شود. بعد از آن صبر نموده تمام

۱. هیچکدام از منابع، سفید را به من معرفی نکرد. فقط در مدخل سفید با در لغت نامه دهخدا آتش اسفناج معنی شده.

بدنش سرد شود و به حالت اول رود. باید این مذکور را صبح و شام تکرار کند که باذن الله تعالی به زودی این علت قطع شود.
و هرگاه فطیر ذرات^۱ را به گرمی با شیر ماده گاو از زیر پستان بخورد و تکرار نماید پیچش را قطع سازد و تردد شکم را نیز بسته گرداند بعون الله تعالی.

دیدان [= کرم مقعده]

کرمهائی را گویند که در مقعده پدید آید. و این دو نوع است: نوعی بزرگ و دراز است، و این ضرر بسیار دارد، و نوعی کوچک [= کوچک] می باشند چون دانه کدو لکن ضرر کمتر دارد. سبب هر دو نوع خوردن حبوبات ناپخته و نان فطیره است که در معده ناپخته مانده و هضم نشده. و علامت کرم داشتن، سیلان لعاب است از دهن، و تری لبها است در شب، و خشکی ایشان است در روز، و بعضی اوقات کلام بی موقع را خودسر گوید، و چون اهل غضب بدخلق می شود، و گاه باشد که هذیان گوید از این جهت که بخار ردیه از معده به دماغ متصاعد شود، و در اکثر اوقات چنر (?) را ضایع کند و آنچه در بیداری کرده همه را در خواب تقریر کند، و در خواب علل و اضطراب تمام او را عارض شود، و در حین طعام بعضی دفعه او را غشیان و اندوه فرو گیرد، و آوازش بسته شود.^۲

علاج او آن است که نخود سیاه را در میان سرکه نهند تا بخیسد و

۱. ذرات جمع ذرت به معنی ارزن و بلال است.

۲. متأسفانه نسخه دانشگاه تهران که تنها نسخه موجود از این کتاب است، در اینجا حدود شش صفحه را نداشت. گرچه طب الرحمة و شفاء الامة هر دو ترجمه یک کتاباند با انشاهای مختلف، برای نفع خوانندگان افتادگی شفاء الامة را از طب الرحمة آوردم.

بامداد به ناشتا بخورد و تا عصر صبر نماید. کرمها را می کشد به زودی و بیرون می آورد.

و نیز فرا گیرد صبر سقوطری را پنج درم، و تره تیزک پنج درم. و ایشان را نرم بکوبد و با عسل معجون کنند و به ناشتا بلیسد که به درستی کرمها را می کشد و بیرون می آورد.

و ایضاً فراگیرند ده درم از پوست ترنج زرد پس از خشک شدن و کوبیدن نرم و در میان شیر کرده بیاشامد؛ کرمها را می کشد.

و ایضاً ده سر یا هفت سر سیر پوست کنده فراگیرند و سحق نمایند^۱ و با عسل معجون نمایند و به ناشتا بخورد که به درستی کرمها را می کشد و بیرون می آورد.

و ایضاً ورق حنا را شب در میان آب کرده بعد از کوبیدن، پس فردا آن را بیاشامد که به درستی کرمها را می کشد.

سلس البول

و آن آن است که بی اختیار بول از وی بیرون می آید، پیش از آن که در روده فراهم شود و به قرار عادت بیرون آید. سبب آن سستی روده ها باشد.

علاج او آن است که نخود را در سرکه گرم گذاشته، تا سه روز بعد از آن او را بخورد و سرکه را بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است.

حصر البول

و آن آن است که آدمی در وقت بول کردن، سوزش و درد بسیار در

۱. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

ذکر دارد و هیچ قطره‌ای از وی بیرون نمی‌آید، مگر چند قطره اندکی پس از مشقت بسیار. سبب آن خشکی روده‌ها باشد.

پس اگر آن خشکی با سردی باشد آنچه قطره‌ها بیرون می‌آیند سفید و بی‌خون باشد، و علاج او آن است که بخورد آن حیس^۱ که از آرد گندم و شملی و روغن به عمل می‌آید، و یا استعمال آن شملی نماید که اول در باب دواها یاد کردیم که بسیار مجرب است.

و اگر آن خشکی با حرارت باشد، آنچه از وی بیرون می‌آید، خون سرخ یا آمیخته به خون باشد. و علاج او آن است که شوربای کدوی آبی را با شکر بخورد که بسیار نافع است. و طعام او در آن وقت شیر ماده‌گاو با شکر باشد و از غیر اینها پرهیز نماید در هر دو حال.

الحصاة = سنگریزه^۲

و آن سختی عظیمی باشد در ذکر آدمی که مانع بول می‌شود که بیرون آید، و بسیار باشد که آدمی را هلاک می‌نماید. سبب آن خوردن دانه‌های ناپخته و نان فطیر و طعامهای غلیظ باشد. و علاج آن گاهی باشد که ذکر او به کارد تیز شق می‌نمایند و آن تباه گشته در وی بیرون می‌آرند، و آن خطر بسیار عظیم است.

و گاهی باشد که استعمال این دواها نمایند که بسیار نافع است. فراگیرند پنج جزء از مغز دانه خیار و پنج جزء از دانه خربزه و یک جزء از تره تیزک و یک جزء از صبر سقوطری و مانند مجموع آنها شکر سفید، و تمامی آنها را بکوبد و سفوف نماید، به ناشتا و در وقت خواب بخورد که بسیار نافع و مجرب است و آن سنگ را ریزه نماید. و شوربای کدو را

۱. حیس = آمیختن، مخلوط کردن، معجون.

۲. طب الرحمة: «سنگ مثانه».

با شکر بیاشامد نافع است. و نیز شملی را با روغن پخته نماید چنانچه در باب دواها ذکر کردیم، و بخورد، آن سنگ را ریزه نماید و بیرون آورد که بسیار مجرب است.

الباه الضعیف = یعنی جماع کردن ضعیف

بدان که جماع کردن ضعیف گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت حرارت مزاج باشد در وقت طعامهای گرم، و گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت مزاج سرد و طعامهای سرد باشد.

پس اگر ضعیفی او از حرارت باشد، می باید که بیاشامد دوغ ترش کره از وی گرفته، و خوردن خمیر ذرات که در میان چیزی ترش پرورده باشند. و خوردن نان خمیر ذرات، جماع را قوت می دهد.

و اگر ضعیفی او از مردی باشد، پس می باید که فراگیرند عسل را و بر سر آتش نرم گذارند و خلط از وی بگیرند، و بیندازند در وی قدری کندر سفید صافی از پوست و بجنابند تا آن که در میان عسل گداخته می شود، و بیاشامد آن را به ناشتا و در وقت خواب. و طعام او در آن وقت نان گندم و گوشت گوسفند یک ساله باشد که بسیار نافع و مجرب است.

و گاهی باشد که جماع او ضعیف است و باطل گردیده از سبب سحر. و از برای رها گشتن او از سحر، خردل نافع است، هرگاه پباشند آن را در میان سرائی که آن زن سحر بر وی کرده در آن باشد. [آورده اند که زنی را به سحر از شوهر خود بسته بودند]^۱ پس گفت که فراگیرید خردل را و پاشید آن را در آن خزانة. پس چنان کرد، و بعد از ساعتی طلب آن خردل نمود، هیچ از آن نیافت. پس تفتیش او نمودند. دیدند که در در سرائی فراهم

۱. از ترجمه طب الرحمة افزوده شد.

گشته. پس جای آن را برکنند مقدار شش گز. دیدند که صورتی مانند صورت زن از موم در آنجا نهاده‌اند. آن را بیرون آوردند و آن مرد خلاص شد.

و از جمله دواهای عظیم النفع باشد از برای سحر دواهای ربانی است از آیاتها و دعاهائی که باطل کننده سحر باشند.

خروج المقعدة = یعنی بیرون آمدن مقعد آدمی در وقت قضای حاجت

سبب از سستی رگهای اوست. و علاج او آن است که موی ریش بز را بسوزانند و خاکستر آن را با آرد مازو و آرد چوب گز مساوی الاجزا با هم آمیخته نمایند و مقعد را بدان بمالند. و یا با سرکه معجون نمایند و بدان بمالند. و خوردنی او در آن وقت طعامهای ترش و قابض باشد و سرکه را نیز بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است.

البواسیر

و آن رگهائی باشد که می‌روید به گوشت زیاده که در دور دهان مقعد است، و خارش و سوزش بسیار دارد، مانند شراره آتش، و سرایت می‌نماید در بدن به رطوبت سخت که ضیق النفس و دل شکستگی و رنگ زردی و سستی بدن و کندی چشم از وی پیدا می‌شود. نوعی از آن «سیاله» و نوعی دیگر «جامده» را می‌گویند. سبب آن هر دو زیادی دو خلط بد می‌باشد: یکی خلط آبی که از جگر بر روده نازل می‌شود و آن سبب بواسیر سیاله است. و یکی دیگر فضله سودا باشد که از جگر به سپرز می‌رسد و با خون سیاه سودائی گره بسته می‌شود و آن سبب بواسیر جامده است.

و علاج بواسیر سیاله آن است که آن موضع را بمالند به سیر و نمک کوبیده که با اندکی عسل معجون کرده باشند. و سیر و پیاز را نیز به ناشتا

بخورد که او را قطع می نماید. و آن از جامده آسان تر است. و علاج بواسیر جامده، گاهی می باشد که او را می برند، و این امر عظیم است که تعلق به امرا و حکمای بزرگ دارد، و گاهی این دوائی را استعمال نمایند که قطع او می نماید: فرا گیرند نوشادر و زرنیخ و نوره را مساوی الاجزاء و تمامی را بکوبند. پس سر آن بواسیر را به تیغ تیز ببرند و آن دوا را بر وی بپاشند که فرو می رود در بیخ آن و آن را قطع می نماید. و هرگاه بسیار سوزش نمود، روغن را جوشانیده و در وی چکانند. پس گرم نمایند آن را با پنبه ای که روغن گرم در وی کرده باشند و بر سر او گذارند تا درد وی ساکن شود. پس دوباره سر بریدن آن و دوا پاشیدن و روغن چکانیدن و با پنبه ای که روغن گرم در وی کرده باشند، باز اعاده نمایند، و آن چنان کنند تا که منقطع می شود تمامی او. پس آن را نیز با پنبه مزبور گرم نمایند. پس سیر را با نمک سحق نموده، بر وی بمالند تا آنکه بری می شود.

و هرگاه که سیر و فلفل و زنجبیل با عسل معجون کنند و به خوردن و مالیدن استعمال نمایند، قطع بواسیر سیاله و جامده را می نماید. و طعام هر دو نوع نان خمیر گندم و شوربای فروجها [ست] و پرهیز نمایند از هر چه ترش و سرد و تر باشد که بسیار نافع و مجرب است.

النواسیر

و آن رگهائی باشد که می روید در جای بواسیر به گوشت زیاده، مانند بالوک دراز، لیکن از بالوک^۱ دراز [تر] و باریکتر باشد. سبب آن نازل شدن خون طعامها باشد با زیادی خلط سودا. و علاج او آن است که بیخ آن را

۱. بالوک = ثالیل.

به ریسمان محکم ببندد، پس آن را به سوزن باریک داغ نمایند چند دفعه تا آن را می برد. و طعام او به چیزهای ترش قابض می باشد، و خوردن سیر از نافعترین چیزها باشد از برای این علتها و رطوبات خونی و بلغمی که آنها را به زودی خشک می نماید.

عرق النساء

و آن آن است که پای آدمی از زهار تا پیش پای او سست می شود. سبب آن فالج باشد [که] از زیادی سردی و خشکی پیدا شده. و علاج او آن است که حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - از برای این می فرموده که دنبه گوسفند عربی - نه خرده و نه بزرگ باشد - بیارند و گداخته نمایند و صاحب علت آن را بیاشامد تا سه روز که خلاصی یابد باذن الله تعالی. و انس بن مالک - رضی الله عنه - روایت کرده که حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - وصف این دوا را برای سیصد نفر زیاده تر نموده و از این درد خلاصی یافته اند.

و اگر انگبین و روغن نیز با آن روغن دنبه باشد، نافعتر است. و بخورد در آن وقت هر چیزی که گرم و تراست و از ترشیها و خشکیها پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

سلخ

و آن آماس بزرگ باشد در زانو و حوالی آن. سبب آن فراهم گشتن خط بلغم زیاده باشد با خلط خونی زیاده. و علاج او آن است که جانبهای زانو را حجامت گیرند و به سرکه و مرداسنگ بمالند و هر چه لطیف باشد، طعام خود سازد و از طعامهای غلیظ گران پرهیز نماید که به زودی بری می شود ان شاء الله تعالی.

[دء] الفيل

و آن آن است که دردی است ساقهای او آماس می نماید تا مانند ساق
فیل می گردد. سبب آن آمیخته شدن خلط غلیظ خونی سودائی زیاده با
خلط بلغمی زیاده در آنجا [ست]. و علاج او آن است که از همه اطراف بر
ساقهای او حجامت گیرند و به مرداسنگ و سرکه بمالند، و سرکه را نیز با
انگبین بیاشامد، و آنچه لطیف و سبک باشد، بخورد و از طعامهای غلیظ و
گران پرهیز نماید که ان شاء الله تعالی خلاصی یابد.

الدمسج^۱

و آن دردی است که یکی از انگشتان او از بیخ انگشت تا ناخن او
آماس می نماید. سبب آن زیادی حرارت خونی باشد که در آنجا فراهم
گشته. و علاج او آن است که دانه لیمو را سحق نموده، و شب و روزی بر
سر انگشت گذارد. پس آن انگشت را با آرد مازوئی که با سرکه معجون
کرده اند، ضماد نمایند و آن انگشت را در میان آب سرد گذاشته که بسیار
نافع و مجرب است.

۱. طب الرحمة: «داجس».

الباب الخامس
باب پنجم

در بیان بیماریهایی که انتقال می نماید در بدن از جایی به جایی

الحمیات = تبها

بدان که تبها بسیار می باشند، ولیکن یاد می نمائیم آنچه خطر او
عظیم تر باشد، و آن مختلف می باشد به اختلاف زیادی اخلاط اربعه، و به
چهار قسم منقسم می شود:
الاول = حماء النبی:

و آن تبی باشد که روزی می آید و روزی نمی آید. سبب آن زیادی
خلط صفرا باشد. و علاج او آن است که آب لیمو را بیاشامد با شکر به
ناشتا تا سه روز، و قی نماید، و طعام او در آن وقت پُست^۱ ذرات و شکر با
نان خمیر گندم و شوربای فروجها [باشد]. پس اگر تا سه روز قطع شد،
خوب است، والا ابتدا مسهل صفرا بیاشامد که آن را قطع می نماید با
استعمال نمودن آنچه گفتیم.

۱. پست = آرد.

الثانی = حماء الوردی:

دویم تب ورد است و آن آن است که هر روز پیدا می شود. سبب آن زیادی خلط خونی باشد. و علاج او آشامیدن سرکه باشد هر روز به ناشتا و خوردنی اشیا های ترش، و غیر از اینها پرهیز نماید تا سه روز چنان نماید. اگر بری شد، خوب، والا حجامت گیرد که نافع است.

الثالث = حماء المطبقة:

سیّم تب مطبق باشد و آن تبی است که جائی می گردد در اندرون شکم و ظاهر بدن ساکن می باشد و گران می گردد به گرمی اندک، و بسیار باشد که سرد باشد با گرانی تا هفت روز. پس برانگیخته آن حرارت برانگیخته شد تمامی بدن را به قراری سوزان می شود تا به دماغ می رسد و دماغ را بغایتی به جوش می آورد که عقل او تغییر می شود. بعد از آن یا سلامت می شود و یا هلاک می گردد و بی هوش و کلام تفرقگی که نمی داند چه می گوید.

و این تب از همه تبها زحمت تر است و سبب آن زیادی خلط بلغمی باشد. و علاج او آن است که هرگاه پیدا شد، می باید هر روز قی نماید به سرکه و عسل، و استعمال پُست ذرات را با شکر نماید در خوردنی چنانچه گفتیم. و اگر احتیاج به زیاده از آن می شود، نان گندم خمیر و شوربای فروج بخورد که نافع است.

الرابع = حماء الربع:

چهارم تب ربع باشد و آن تبی می باشد که دو روز غایب می شود و یک روز ظاهر می گردد و ابتدا به گرمی نرم می نماید، پس اندک اندک زیاد می شود تا حرارت او عظیم شود، و دردی پیدا می شود مانند نیش سوزن. پس عرق پیدا می شود بعد از آن و آن افکار کننده است، نزدیک نیست که قطع شود، لیکن سالمتر می باشد از تب مطبقة.

و سبب تب سه روزه، زیادی خلط سودا باشد که سرد و خشک است و در اندرون شکم قرار گیرد.

و علاج او آن است که شیر ماده‌گاو را با روغن جوش داده و عسل صافی پالوده آمیخته نماید و بیاشامد و از غیر آن پرهیز نماید. و هرگاه که تب پیدا شد، بیاشامد آب گرم که از برای آن تدارک کرده باشند. پس بدین تدبیر قطع می‌شود و هیچ از این نیکوتر نباشد و آن صحیح و مجرب است.

و گویند که علاج او آن است که صاحب تب سه روزه روغن زیتون را سه روز یا چهار روز به ناشتا بیاشامد هر روز سه وقیه. و از برای تب بنویسند آن دعاء که از فاطمة الزهرا - رضی الله عنها - منقول است و آن این دعا بود و هر کس شب و روز [به] مداومت بخواند، هرگز تب بدوراه نیابد و آن دعا این است:

بسم الله مدبر الامور، بسم الله الذی خلق النور، بسم الله الذی [انزل] علی الطور نور فی کتاب مسطور، و قدر مقدور، و علی نبی مختور، و لا اله الا الله وحده لا شریک له، بالعز المذكور و بالفخر المشهور و علی السراء و الضراء مشکور.

سلمان فارسی - رضی الله عنه - فرموده: به درستی که این دعا را به زیاده از هزار نفر آموخته‌ام از اهل مکه و مدینه از کسانی که علت تب و وسوسه شیطان داشته‌اند و این دعا را خوانده‌اند و خلاصی یافته‌اند باذن الله.

الحماء النافض:

و آن آن است که لرزه و سردی آدمی را فرا می‌گیرند و همه اندامی او به لرزه می‌آید، لرزیدن عظیم بغایتی که اگر بر سر وی بیندازند پوشیدنیهای گران و جماعتی مردم بر سر او نشینند، همه را می‌جنباند از لرزیدن او. پس از آن گرمی در بدن او پیدا می‌شود و شدت می‌گیرند تا آن که عرق حاصل

می شود. پس سرد و ساکن می شود. و آن تب هر روز پیدا می شود. و سبب او زیادی خلط خونی باشد که با خلط بلغمی آمیخته می شوند.

و علاج او آن است که سه روز به ناشتا با عسل و سرکه قی نمایند، پس از قی کردن عسل را بیاشامند. و طعام او در آن حال نان خمیر گندم و شوربای گوسفند یک ساله که با گوشت نان خورشهای گرم سوزنده پخته باشند،^۱ بخورند که بسیار نافع و مجرب است.

و نیز از برای تب و لرزه فراگیرند هفت درم زیره و دو درم نمک و سه درم شراب، همه را با هم بکوبند، و مقدار وزن یک درم تا سه درم در میان آب کرده، به بیمار دهند که بیاشامد، بری می شود.

الغشيان

و آن دردی است که هرگاه آدمی از مجلسی که نشسته باشد برخیزد، ظلمت بر چشم او فرود آید و در سر او نیز نشان آن پیدا می شود تا بغایتی که نزدیک است که بیفتد - و بعضی نیز می افتد - سبب آن زیادی خلط صفا باشد که در معده فراهم گشته باشد.

علاج او آن است که آب لیمو را با شکر هر روز به ناشتا بیاشامد و قی نماید تا آن که خلط بد از وی بیرون رود و پرهیز نماید از هر چه گرم و سوزنده باشد. و طعام او شیر تازه ماده گاو با نان خمیر گندم باشد که نافع و مجرب است.

الدَّورَان

دردی است که آدمی چنان می پندارد که اشیاها همه بر گرد سر او و بر

۱. طب الرحمة: «و غذای او نان خمیر گندم و شوربای گوشت شیشک نر است که با ادویه جات حاره تند پخته شده باشد».

حوالی او می‌گردند و خود را چنان می‌داند که در گردش است. سبب او آن است که دایم نظر بر چیزی افکنده که در گردش بوده است. علاج او آن است که چشم او را ببندند تا به خانه^۱ خود رسد، پس دردی (؟) را بر سر او ببندند و به روغن، دماغ و بدن او را تمامی طلا نمایند و او را بپوشانند و بخوابد و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا آن که خود برخیزد که به درستی خلاص می‌شود و بر سر حال خود می‌آید.

المالخورلیا

ماخولیا دو نوع است: صفاوی و سوداوی. علامت صفاوی آن است که صاحب آن علت، سخنان بسیار و هرزیان [= هذیان] بی‌شمار می‌گوید به قراری که نمی‌داند چه می‌گوید، و بر سر نزاع اقدام می‌نهد، و گاهی باشد می‌زند و می‌کشد آدمیان را. سبب آن نقصانی بودن جوهر دماغ و خشکی می‌باشد در آن از زیادی خلط صفاوی خشک باشد. و علاج او آن است که صاحب آن علت را در خانه‌ای که هوا در او داخل نشود و کسی با او سخن نگوید [درآورند] و بر سر دماغ او بگذارد کره ماده گاو را، و تمامی بدن و دماغ را بدو طلا نماید، و آن حلوائی که برای خفة الراس ذکر کردیم، بخورد. و نیز زرده تخم مرغ را با روغن و شکر بپزد و بخورد و خود را بپوشاند و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا که خود بیدار شود که ساکن می‌شود و به حال خود باز آید.

و علامت سوداوی آن است که صاحب آن علت دایماً خوفناک می‌باشد و بی‌رنگ، و در جایهای خلوت و در قبرستان می‌گردد، و دایماً در فکر و وسوسه بد می‌باشد، و در هیچ جائی نمی‌ایستد مگر یک ساعت،

۱. متن: «خوانة».

پس می‌رود و نمی‌داند که به کجا می‌رود، و بسیار باشد که گریه می‌کند و فریاد برمی‌دارد. سبب آن زیادی خلط سودا می‌باشد که در دماغ بخار حاصل نموده و دماغ را خشک ساخته. علاج او آن است که صاحب آن علت در کوشک روشن بلند ساکن شود و داروهای خوشبوی در پیش او حاضر نمایند و طعامهای چرب مانند نان گندم و شملی و روغن و گوشت فربه که طعام او همین باشد. و نیز آن حلوائی که برای خفة الراس یاد کردیم، بخورد و به سخنهای نرم و آوازهای خوش او را مفرح نمایند. پس به روغن زیتون تمامی سر و دماغ و بدن را طلا نمایند، و هر روز اینها را استعمال نمایند که بسیار نافع و مجرب است.

الصرع

و آن خلط بد است که در دماغ آدمی پیدا می‌شود از زیادی خلط سر و بدن که در اندرون شکم پیدا می‌شود و آن را صرع و جنون نام نهند؛ زیرا که در وقت باران و باد سرد و ابر هیجان می‌نماید، و از پای تا سر تمامی گرم می‌شود، و هرگاه که حرارت آن به دماغ رسید، اگر در آن حال بر پای باشد می‌افتد، و گاهی باشد که هرگاه بدان حال آگاه گردد، سعی می‌نماید در افتادن، و گاهی باشد که هرگاه آن حال بدو رسد، خود را می‌پوشد و حال او متغیر می‌شود و تو او را بینی که سخن می‌گوید و او از آن خبر ندارد، و گاهی باشد که جواب کسی که با او سخن می‌گوید، می‌دهد تا او سخن می‌گوید، و لکن نمی‌داند که چه می‌گوید.

و علاج او آن است که صاحب آن علت را در خانه‌ای که هوا در وی داخل نشود، ببندند و تمامی دماغ و بدن او را به روغن زیتون طلا نمایند، و طعامهای گرم و چرب بخورد و از ماعدای آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

العشق

و آن آن است که آدمی صورت خوب را در پیش چشم او بسیار نیکو می‌آید و بدان واصل نگردد، پس تو می‌بینی او را که به ذکر، سرور حاصل می‌کند و تحیری و برانگیخته شدن عقل بر او عارض می‌شود از جهت بسیاری شوق، و هرگاه که از آن بگذرد، عشق او زیاد می‌گردد. و علاج [او] هیچ چیزی مانند وصال نیست در آن حال! پس اگر آن صورت را بعینها حاصل شد، شفا می‌یابد و اگر آن نبود، می‌باید که صورتی دیگر خوب غیر آن برای او پیدا نمایند و با او جمع سازند در حال، و صورتی معشوقه را از وی دور اندازند تا به محبت او درآید که شفا یافته می‌شود. و اگر آن نیز نبود، می‌باید که به خواندن کتابهای صرف و نحو و فرائض و اصول دین مشغول شود. و اگر آن نیز مقدور نشد، می‌باید که به تجارت و خرید و فروختن مشغول شود که بدینها بری می‌شود و نافع است.

السکته

و آن آن است که آدمی از جنبش و سخن گفتن می‌افتد، مانند مرده‌ای افتاده. سبب آن زیادی خلط ثقیلی سرد و خشک باشد که از سختی سردی و خوردنی و مانند آن حاصل گشته. و علاج او آن است که تمامی بدن او را به روغن زیتونی که در وی سیر و مصطکی جوشانیده باشند، بمالند مالیدن تمام، و یا آن که بدن و شکم و پای و دل او را با آب گرم بشویند. پس سرانگشت یا سری چوبی(?) بر وی بزنند، اگر جنبید تا ساعتی خوب، و الا به سوزن در زیر ناخون او زنند، اگر بجنبید تا ساعتی آن را ترک نمایند، پس سوزن را بر وی زنند مانند اول، اگر نجنبید معلوم است که مرده است، و اگر جنبید معالجه او نمایند بر آن که آب را گرم نمایند و قدری نمک در آن ریزند و بدو بیاشامند. و بسیار باشد که قی می‌نماید و یا جنبیدن او

زیاده می‌شود، پس برنج را با شیر و گوشت فروجها و روغن و عسل و آن خورشهای گرم پخته نمایند و بدو دهند که بخورد و از غیر اینها پرهیز نماید که بری می‌شود.

لفالج

و آن آن است که تمامی بدن و یا بعضی از آن از جنبش می‌افتد و سست می‌گردد. و سبب آن زیادی خلط سردی و خشکی [است]. و علاج و آن است که مسهل سودا را بیاشامد. پس روغن زیتون تازه و روغن کنجد ر سر آتش نرم بجوشانند و سیر و مصطکی را در آن ریزند و بجنبانند تا گداخته می‌شود. بعد از آن تمامی بدن را بدو بمالند با مالیدن سخت و نشردن بامداد و شام. و بعد از آن آن برنج که از برای سخته پخته می‌نمودند، بدان قرار پخته نمایند و بدو دهند که بخورد. پس خود را بپوشاند و تا چند دفعه این عمل را اعاده نمایند که بری می‌شود.

لبرص

و آن سفیدی سخت بد می‌باشد و تمامی بدن و یا در بعضی سرایت می‌نماید تا بسیار می‌شود و تمامی بدن را می‌گیرد، و آن بد و افکارکننده می‌باشد. سبب آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر باشد که محکم گشته. و علاج او آن است که اول مسهل سودا و بلغم را بیاشامد، پس فراگیرد یا زهای بزرگ و در خاکستر گرم بریان نماید. بعد از آن بیفشارند و آب او را گرفته، آرد تخم ترب را در میان کرده، معجون نمایند و آن موضع را بدو مالند مالیدن سخت نیکو، و شب و روزی بدان قرار آن را ترک نمایند. پس سه آب گرم بامداد آن را بشوید و تا یک هفته بدین نوع عمل نمایند. اگر خوب شد تا هفت روز، خوب، و الا هر هفته یک بار مسهل سودا و بلغم را

به قدر قوت شخصی و ضعیفی او. و طعام او در همه حال نان مغز گندم و گوسفند یک ساله می‌باشد که با نان خورشهای گرم و سوزنده پخته نموده باشند. و دایماً سیر و عسل را به خوردن استعمال نماید.

و بعضی حکما گفته‌اند که آن موضع را به سر کارد تیز خط خط نمایند و ببرد، اگر خونی زرد از وی پیدا شد علاج پذیر نمی‌شود، و اگر خون سرخ بیرون آمد سرمه کوبیده را بر او بپاشند و یا شاخ گاو را بسوزانند و سحق نمایند و بر وی بپاشند که نافع است.

الجدام = پیسی و خوره

و علامت او آن است که آواز بیرون نمی‌آید مگر اندکی که بینی و گوشت کنارهای بینی او را می‌خورد و گوشت انگشتهای او تغییر می‌شود، و طبیعت او خشک می‌گردد و حرارت بد ظاهر می‌گردد. سبب آن محکم شدن علت سودا باشد با سختی سردی و خشکی آمیخته شده.

علاج او تا شش ماه ممکن می‌باشد بعد از آن زحمت است که بری نمی‌شود. پس هرگاه علامت او ظاهر شد، می‌باید مسهل سودا را استعمال نماید و رگ ودجین - یعنی ودجین دو رگی است در گردن - و نیز رگ اکحل را بزند؛ اکحل رگ میان دست است، نافع و مجرب است. پس این معجون را استعمال نماید: و آن آن است عسل صافی و سمن منقص و روغن گاو صافی و سیر بی‌پوست و صبر سقوطری خشک و صبر سقوطری تازه مساوی الاجزاء، بعد از آن سیر و صبر را سحق نماید تمام نرم و با عسل و سمن منقص و روغن معجون نماید. پس تمامی بر سر آتش نهند تا گرم شود. پس، از آتش بازگیرد و معجون نماید و هر روز به ناشتا و در وقت خواب هرچند می‌تواند، بخورد که بسیار مجرب است. و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و شوربای فروجها با گوشت و روغن

و برنجی که با گوشت فروج و شیر و روغن و عسل پخته باشند، بخورد و از ماعدای آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است. و در هر هفته‌ای یک بار و یا هر ماهی یک بار یا دو بار به قدر طاقت آن را استعمال نماید. و بعضی گفته‌اند که هرگاه روغن صافی با عسل صافی مساوی الاجزاء بر سر آتش نهند، پس شیر تازه گاو را بر آن ریزند و بیاشامد و از غیر این پرهیز نماید قطع آن علت را کند ان شاء الله تعالی.

الجرب = گری

اصل آن زیادی خلط سودائی باشد و علاج آن آن است که به قدری که مقدور می‌شود، روغن منقص را و دو درم یا سه درم کبریت^۱ را در آن ریزند به قدر روغن، و به ناشتا بیاشامد و بدن را بدان طلا نماید و طعام او در آن حال شیر گاو با روغن منقص و عسل صافی - چنانچه در خوره یاد کردیم - بخورد و از غیر آن پرهیز نماید که صحیح و مجرب است. و از آنچه به عمل آمده و مجرب باشد نیز بنگ و کبریت زرد را بیارند. پس بنگ را ببرند و در روغن کنجد نهند و بر سر آتش گذارند تا به هم آمیخته می‌شوند، و بدن را تا چند دفعه بدان طلا نمایند که بری می‌شود.

الخزاز

و آن پرو باشد که در بدن سرایت می‌نماید، مانند خوره و او نیز نوعی می‌باشد از آن، نهایت اندکی از وی آسان‌تر است، و علاج‌پذیر می‌شود و هرگاه که استحکام یافت، خوره می‌گردد. و سبب آن زیادی خلط سودا باشد.

۱. کبریت = گوگرد.

و علاج او آن است که به خرقة درشت و نمک آن قدر بمالند تا آن که خون آلود می‌گردد بعد از آن خاکستر پشگل گوسفند با نطف معجون نمایند و بدان بمالند، و آن روغن و عسل که با شیر ماده‌گاو در بیان گری ذکر کردیم، بیاشامد و از غیر آن پرهیز نماید که مجرب است.

کشف السوداء

و آن دانه‌هایی می‌باشد مشبک در بعضی از بدن پیدا می‌شود مانند دانه‌های کنجد که روغن از وی گرفته باشند، بعضی از آنها خشک و بعضی صاحب ریش. و علاج او آن است که در کلفه یاد کردیم در باب پیش از این باب.

و در کتاب فردوس [الحکمة]^۱ گفته‌اند که خفاش دو دماغ دارد: یکی سرخ و یکی سفید. پس هرگاه که موی برکنند و از دماغ سفید و جگر و خون او آن موضع را بدان طلا نمایند، عمل نوره می‌نماید. و اگر دل او شخص بر خود بندد در وقت جماع کردن شهوت را بیفزاید و جماع، آن کلف را قطع می‌نماید.

الثلیل = بالوک

و آن گوشتی می‌باشد که در بدن پیدا می‌شود مانند مسمار. سبب آن زیادی خلط بزرگ می‌باشند که سودا و بلغم است. و علاج او آن است که اول مسهل سودا را استعمال نماید. پس به رشته‌ای محکم بالوک بزرگترین آنها را در بیخ ببندد. پس سر آن بالوک را به تیغ تیز ببرد و نوره و زرنیخ و نوشادر مساوی الاجزاء بکوبد نرم و

۱. از طب الرحمة افزوده شد.

بر روی پاشد که آن دوا فرو می‌رود در آن و آن را می‌خورد. و هرگاه که درد او بسیار باشد، روغن را جوشانیده در وی چکانند و تا ساعتی آن را ترک نمایند تا درد او ساکن می‌شود. و تا دو سه دفعه - چنانچه گفتیم - از سر بریدن و دوا بر وی پاشیدن و روغن در وی چکانیدن بدان قرار عمل نمایند. و هرگاه که بالوکِ بزرگ مرد، تمامی بالوکهای کوچک نیز با او می‌میرند، بسیار صحیح و مجرب است.

البثرة

و آن دانه‌ای است بزرگ که در بدن پیدا می‌شود و با او دانه‌های مشبک بسیار پیدا می‌شود. سبب آن اختلاف خوردنی و آشامیدنی باشد و ساکن شدن در شهرهای حارة و بایته^۱. و علاج او آن است که دانه بزرگترین آنها را از حوالی وسط آن داغ کرده و مرداسنگ را سحق نموده^۲ با سرکه معجون نمایند و بگذارند تا شب و روزی، بعد از آن ضماد نمایند. پس سیر را با نمک کوبیده، معجون ساخته، بگذارند تا شب و روزی بعد از آن که به درستی که آن دانه بزرگ می‌میرد و هرچه در حوالی آن باشد نیز می‌میرد.

الخنزیر [= میخک]^۳

غده و زایده و آن ریشه‌های پلید باشند که در بدن سرایت می‌نمایند و بدن را می‌خورند. سبب آن فراهم شدن خلط بلغمی و خونی باشد که در آن موضع پیدا شده.

۱. نسخه: «و ساکن شدن در شهرهای و باد از صاحب و با».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

۳. از طب الرحمة افزوده شد.

و علاج او آن است که صبر و مُرّ و زنگار را خرد بکوبد و با عسل و سرکه و روغن معجون نمایند و هر روز پس از شستن آن به آب گرم، بدان طلا نمایند که بری می شود.

و نیز از برای زایده، سیر را سحق نموده، با روغن کنجد آمیخته، بر سر آن نهند و شب آن را به خرقه‌ای ببندند تا فردا زایل شود باذن الله تعالی.

الدمامل = دملها

و اصل آنها از خون فاسده می باشد که در زیر پوست او فراهم گشته. و علاج او آن است که تخم سفید را در سرکه گرم گذاشته تا ساعتی، بعد از آن آن دمل را بدو طلا نمایند که آن خونی که در زیر آن پوست بود، می میرد و آماس سبک می شود و درد ساکن می گردد و بیرون می آید. پس با سرکه و مرداسنگ آن را طلا نمایند که رطوبات فاسده را خشک می نماید و درد ساکن می شود.

الزحمة الفونگیة = آتشک

و آن آتشک می باشد. و علاج او آن است که یک درم سلیمانی^۱ و پنج درم شنگرف را سحق نموده و قرص نموده و سه بخش کنند و هر روز وقت خواب یک بخش را بخور کنند. اما سرکه در دهن گیرد و از هوا محافظت نماید که مجرب است. و بعد از آن یک درم زنگار و یک حبه سلیمانی را سحق نموده و با روغن زیت اضافه نموده و بر آن علت بمالند که شفا یابد باذن الله تعالی.

۱. سلیمانی: داء الشعث.

القروح الفاسدة: ریشهای فاسده

و آن آن است که رطوبات فاسده در جای دملها و مانند آن پیدا می‌شود و گوشت و پوست را می‌خورد هرگاه که از وی غافل شوند. و علاج آن به شش چیز می‌باشد:

اول: آن است که هر روز آن را پاک نماید از آنچه پیدا گشته از رطوبات فاسده و آن مرهم که در دوايها ذکر کردیم، بر سر آن گذارند.
دویم: می‌باید از خوردنیها آنچه گوشت صالح می‌رویاند، آن را بخورد؛ مانند نان خمیر و ذرات و روغن و شوربای گوسفند با گوشت.
سیوم: پرهیز نمودن از نان خمیر گندم.

چهارم: پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ گران سودائی مانند مرجمک و ارزن و جو و لوبیا و گوشت گاو و بادنجان و مانند آنها از آنچه گوشت فاسد می‌رویاند.

پنجم: پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ مانند دانه‌های خام و یا برتابه بریان کرده و هریسه.

ششم: پرهیز نمودن از ترشیهها و شوریهها و سوزنده‌ها و از هرچیز از آنچه ریشها راه بدو می‌نماید و منع رویانیدن گوشت می‌کند.

الجروح: جراحتها

و آن بریدن گوشت بدن است به آهن و یا سنگ و یا مانند آنها از آنچه از پوست نازل می‌شود و به گوشت می‌رسد. و گاهی می‌باشد که استخوان ژان می‌کند.^۱ و علاج او آن است که می‌باید اول ورق گردکان را بکوبد نرم و بر سر زخم نهد تا خون او قطع شود، و یا به زاج سفید

۱. طب الرحمة: «و گاه هست که هم از ایشان بریده یا شکسته گردد».

که او نیز قطع خون می‌نماید به تنها و با یکدیگر. و هرگاه که خون قطع نشد، پس به روغن گرم آن را داغ و نرم کرده، پس مغز صبر سبز را پس از آن که بر سر آتش بریان کرده و سرد گشته و اندکی روغن را بر سر او گذاشته، بر سر جراحی نهند بامداد یک دفعه در شام و یک دفعه در صبح تا آن که گوشت را می‌رویاند.

و از آن جمله که گوشت می‌رویاند، آن است که [بگیرد] یک جزء روغن و یک جزء پی [= پیه] و یک جزء روغن کنجد و هر سه بر آتش گذاخته نمایند. پس از آتش بازگیرند و بجنابند تا بسته می‌شود. بعد از آن او را مرهم ساخته، هر روز یک دفعه بر سر جراحی نهند، به زودی گوشت را می‌رویاند.

ضرب السیاط = چوب زده یا مانند آن

می‌باید گوسفند یک ساله یا غیر آن را پوست کنده و برگذارند و بدو بیچند که خون را فراهم می‌آورد اگر بیرون نیامده، و نرم می‌کند آن را. و می‌باید به تیغ تیز آن موضع را در سه یا چهار جای مانند بیشتر بزند و ببرد، و هرگاه که بیشتر زود قطع پوست نمود، مرداسنگ را نرم کوبیده بر وی پاشند که درد را ساکن می‌نماید و خون را خشک می‌سازد.

العرق المدنی

و آن رگی است پلید که در زیر پوست جنبش می‌نماید. سبب آن ساکن شدن بوده است در شهرهای صاحب وبا و خوردن طعامهای خام غلیظ. و علامت او آن است که اول آماسی پیدا می‌شود مانند دانه انگور گردد، پس بیرون می‌روند، و بسیار باشد که می‌میرند پیش از خروج. و

علاج او آن است که هر روز یک درم صبر سقوطری را با عسل به ناشتا بخورد، تا سه روز بیرون می آید.

الحرق النار = سوختگی آتش

می باید که در حال با سرکه و دردی روغن آن موضع را طلا نمایند که به درستی درد ساکن و آماس را سبک می نماید.

عض الکلاب = گزیدن سگها

می باید پاره ای جامه را سوخته نمایند و خاکستر آن را با روغن و سرکه معجون نماید و بر سر آن گذارد که درد را ساکن و آماس را سبک می نماید و بری می شود ان شاء الله تعالی.

عض الکلب الکلب = گزیدن سگ دیوانه:

سبب آن زیادی خلط سودا باشد. پس در وقت سردی و ابر و باران بیفزاید و رنگ او متغیر می شود و زبان بیرون می آرد و گردن را دراز می نماید و پشت را مانند کمان می سازد و دم را کج می کند و خود را می گزد. پس تو می بینی او را [که] خود به خود می شتابد و نمی داند که به چه جای می رود، و هرچه جزم داشته باشد بدو حمله می نماید و آن را می گزد. پس اگر آدمی یا حیوانی را به دندان یا به ناخن و غیر آن زخم دار نمود، زهر آن در وی سرایت می نماید و او نیز در زمان سرد و یا ابر و باران تا چهل روز در اغلب دیوانه می گردد. و علامت او آن است که آب را انکار می نماید هرگاه که نزدیک او سازند، و آن آشکارترین علامتهای اوست. و نیز گفته اند که علامت او آن است که هرگاه در آینه نگاه کند، صورت سگ را ببیند، و هرگاه لقمه چیزی بخورد و از آن لقمه اندکی به سگی دهند آن را نمی خورد.

و علاج او تا آب را [انکار] ننمود، ممکن باشد. بدین نوع که حوالی او را به آتش داغ نمایند. پس سیر و نمک را با عسل معجون نموده، ضماد نمایند، منع سرایت آن زهر را می‌نماید. بعد از آن این دوا را استعمال نمایند: عسل صافی با سمن منقص بر سر آتش گذارد و قدری سیر را بی پوست سحق نموده در میان ریزد و بگذارد تا جوش می‌خورد و با هم آمیخته می‌شود. پس، از آتش بازگیرد و هر روز به ناشتا آن را بیاشامد که از برای این علت بسیار مجرب است. و طعام او در آن وقت حیسی^۱ می‌باشد که از آرد گندم و شیر ماده گاو و روغن و عسل درست نموده باشند که صحیح و مجرب است.

السموم = باد گرم [زهرها]

بقراطیس حکیم گفته است: [الثوم شفاء للناس من السموم:] سیر شفا می‌باشد از برای آدمی از باد گرم. و این سخن مقبول نیست؛ زیرا که زهر بعضی گرم و بعضی سرد می‌باشد و مراد بقراطیس زهر سرد بوده. اما زهر گرم، دواي آن داروی سرد باشد. و علامت زهر گرم، سوزش عظیم و شدت تشنگی اندرونی باشد. و این می‌باید که آب لیمو را با تمر هندی بیاشامد و پاره‌ای کتان را در آب سرد تر کرده، بر شکم او نهند و هر بار که خشک می‌شود، باز آن را تر کنند به آب سرد. اما زهر سرد، علامت آن سردی بدن و گرانی تن و کم تشنگی باشد. و علاج او آن است که سیر را در میان عسل صافی و سمن منقص کرده بیاشامد چنانچه در گزیدن سگ دیوانه یاد کردیم، که قطع زهر اندرونی را می‌نماید.

۱. حیسی: آمیختن، مخلوط کردن، معجون.

صفت ديگر که زهر را در حال از اندرون بيرون آرد، آن است که یک درم سرگين خروس و نيم درم نوشادر را بکوبد و در ميان آب گرم که آدمی آن را بياشامد، ريزد و بر سر آتش نهند تا گرم شود و آن زهر خورده آن را بياشامد. فوراً قی می نماید و آن زهر بيرون می آید. مجرب است.

صفت ديگر که منع زهرهای قاتل و نيش افاعی و مار و کژدم می نماید که منع سرايت در بدن کند، [این است که] هرگاه که آدمی از زهر خوف دارد می باید پیش از خوردن آن ده درم سير پوست از وی جدا کرده و ده درم ورق لاغیه - يعنی هاز و کاردو - و ده درم ورق انجير و پنج درم نوشادر و پنج درم گل ارمنی همه را خرد و نرم بکوبد و استعمال نماید، چنانچه گفتيم. و هر کس که هر روز سير و غسل را به ناشتا بخورد، در آن روز زهر ضرری بدو نرساند. والله اعلم.

لدفع الافاعي والبقارب = از برای دفع زهر مارها و زهر کژدمها:

بدان که زهر مار بسیار گرم است و علاج او آن است که گزیده را گاهی حجامت گیرند. پس به ريسمانی حوالی آن را از گوشت زندگی (?) ببندند و به سير و نمک کوبیده ضماد نمایند که منع سرايت زهر در بدن می کند. پس آب ليمو و سرکه گرم را بياشامد که اينها منع زهر مارها می نماید.

و اما زهر کژدمها:

زهر اينها از زهر مار سردتر است. کفایت است در آنها آن که کنار سبز را کوبیده و با سرکه معجون کرده، بر سر او گذارند که درد را ساکن می نماید و آماس را کم می کند.

و نیز از برای گزیدگی کژدمها ورق توت را کوبیده و بر جای زخم ضماد نمایند که مجرب است.

۱. طب الرحمة: «علاج وی این که جای دهن او را حجامت بگیرند و اطراف آنجا را داغ نمایند».

و نیز از برای گزیدگی کژدمها بگیرد تنباکوی شطب^۱ و بجوشاند و گرم گرم جای زخم را بدان بشویند. پس از آن بیاورند آهک و با شیرۀ خرما معجون ساخته و بر وی ضماد نموده که مجرب است.

رقية العقرب

از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت است که فرموده است که: لا رقية فی عین او حمة؛ یعنی هیچ تعویذی نمی شاید مگر برای چشم زخم و زهر کژدم؛ زیرا که اینها بسیار بد می باشند و بزرگترین تعویذها از برای زهر کژدم، فاتحة الكتاب است. و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می فرموده که: خیر الدواء القرآن؛ یعنی بزرگترین دواها قرآن است و فاتحه جامع است از برای جمیع معانی قرآن. و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - یک بار نماز می گزارد و کژدمی به انگشت پای مبارک او زد. پس از نماز فارغ شد و فرمود: لعن الله العقرب ما ترک نبياً و لا غیره؛ [یعنی لعنت خدای بر عقرب باد که نه به پیغمبر و نه به غیر او مهلت ندهد].^۲ پس آن حضرت آب و نمک را طلبیده و انگشت مبارک خود را در آن نهاد و سورة اخلاص و معوذتین را می خواند و تکرار می کرد تا درد آن زایل گشت.

وجع الظهر والمفاصل: درد پشت و مفاصلها

فراگیرد جزوی از شملی و جزوی از سیاه دانه و بکوبد، پس با غسل صافی معجون کند و آن علیل استعمال نماید به خوردن آن به ناشتا و در وقت خواب که بسیار مجرب است.

۱. شطب = شاخهای سبز تر.

۲. از طب الرحمة افزوده شد.

بیس الرکبة والمرافق = خشک شدن زانوها و ضراع دست

و آن آن است که دست یا زانو کج می‌شود. سبب آن سردی و خشکی و علاج او آن است که مغز صبر و تخم خیار و شملی و دانه تره تیزک را بیاورد مساوی الاجزا و بکوبد آنها را کوبیدن بسیار نرم، و با روغن کنجد و روغن زیتون جوش داده، بر آتش معجون نماید و سیر و نمک را در آن ریزد. پس آن موضع را بدان روغن بمالد. پس ورق خیار را بر سر او گذاشته و به پارچه‌ای آن را پیچد و به ریسمان ببندد و شب بخسبد تا فردا. هرگاه که آفتاب بلند شد، او را بردارد و از آن دوا پاک گرداند. پس آن را بدان روغن مذکور بمالد پس از گرم کردن آن بر آتش. و تا چند دفعه این عمل نمایند تا بری می‌شود.

الیرقان [=زردی]

و آن دو نوع است: صفاوی و سودائی.

علامت صفرائی، زردی رنگ و زردی سفیدی چشمها می‌باشد و کم قوت شدن. علاج او آن است که آن آب که از دوغ ترش شده حاصل می‌شود بیاشامد با شکر و یا تمر هندی. و طعام او ذرات ترش گشته، و شیر تازه را با شکر بیاشامد که بسیار مجرب است. و پرهیز نماید از طعامهای گرم و سوزنده.

و علامت یرقان سودائی، گرمی بول و سیاهی و بی‌قوتی و خشک طبعی و سیاهی سفیدی چشمها و تاریکی ایشان و کم‌خوابی باشد. و علاج او آن است که پیشانی او را با هر دو جاینک(?) و شکم را در محاذی دل و سرانگشتهای بزرگ دست و پا را داغ کرده به داغ سبک به طرف چربی را باریک(?) و شیر تازه ماده‌گاو را با عسل صافی و سمن منقص می‌باشد و از غیر آن پرهیز نماید که بسیار مجرب است.

فصل

[چهار صفت از اصل دواها]

ما یاد می کنیم در این فصل چهار صفات از اصل دواها [که] همه نافع و مجرب می باشند و ختم این کتاب بدانها می کنیم ان شاء الله تعالی.

بدان که - وفقک الله - تمامی مسهلات و استفراغها صفت ایشان از برای بدن مانند صابون است از برای جامه. هرگاه که آدمی آن را بسیار استعمال نماید، جامه را کهنه و تلف می نماید به زودی، و بیشترین مسهلات زهردار و کشنده می باشند. هرگاه استعمال قدری که صلاح داشته باشد نمایند، بسیار باشد که می جنبند و پیدا می نماید خلطهای سخت و بد را در اندرون جوف. پس ظاهر می شود از آن علت‌های عظیمه و درد بی دوا. پس هرگاه چنان باشد، ترک کردن مسهلات را تمامی نیکوتر باشد از برای بدن مادام که آدمی راه سلامتی را به دست بیفتد مگر در وقت ضرورت. پس می باید قدر اندک و اسلم را استعمال نماید.

الصفة الاول

صفت اول از برای قطع جمیع علت‌های صفرائی فراگیرد آن آب که از شیر دوغ متغیر حاصل می شود، و تمر هندی در آن آب خیسانیده باشند در میان آب در شب گذاشته و صباح صاف کند و با قدری شکر بیاشامد آن را به ناشتا سه روز یا هفت روز. و اگر قی کرد پیش از آن به آب و عسل و آب لیمو بسیار نافعتر می باشد. و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و یا نان خمیر ذرات با شیر تازه ماده گاو با شکر [باشد] و از غیر آن پرهیز نماید. و هرگاه بری شد از آن علت تا هفت روز، خوب، و الا می باید مسهل صفرا را بیاشامد و آن دو درم است از سناء مکی

کوبیده و پنج درم هلیله زرد، پس از کوبیدن و بیرون آوردن دانه آن، و با عسل معجون کند و بلیسد آن را، اسهال می کند به اسهال سخت. پس آنچه پیش از این یاد کردیم، آن را استعمال نماید که بسیار مجرب است.

الصفة الثانية

صفت دوم از برای قطع جميع علتهاى خونى: فراگیرد سرکه گرم را و بیاشامد آن را به ناشتا، و طعام او از چیزهائی که با سرکه پخته باشند و یا دانه انار ترش، و از غیر آنها پرهیز نماید تا سه روز یا هفت روز. پس اگر قطع نشد آن علت و یا آسان تر نشد، خوب، و الا می باید که حجامت بگیرد و یا رگ را بزند از برای کم شدن آن خون، بعد استعمال کند آنچه پیش گفته شد.

الصفة الثالثة

صفت سیوم از برای قطع جميع علتهاى بلغمى: فراگیرد سیر پوست کنده و بساید آن را به سائیدن نرم، و با عسل معجون نماید و هر روز قدر ده درم را به ناشتا بخورد، و طعام او نان خمیر گندم با گوشت گوسفند یک ساله نر که پخته باشند با نان خورشهای گرم، و از غیر آن پرهیز نماید. پس اگر بری شد و یا آسان تر گشت تا هفت روز [خوب]، و الا پس می باید که مسهل بلغم را بیاشامد و آن دو درم سناء مکی می باشد کوبیده و پنج درم هلیله کابلی پس از [بیرون] آوردن دانه او و کوبیدن آن. پس با عسل معجون نماید. و اگر آن علت بسیار عظیم است مانند لکه سفیدی، پس می باید که اسهال نماید در هر ماهی دو بار یا یک بار به قدر قوت و ضعف شخص.

الصفة الرابعة

صفت چهارم از برای قطع جمیع علت‌های سودائی: فراگیرد سمن منقص و با عسل صافی مساوی الاجزاء و بر سر آتش نهند تا گرم شوند. پس شیر ماده گاو را بر سر او ریزند و تمامی را بیاشامد، و این را تا سه روز یا هفت روز استعمال نماید و از ماسوای آن پرهیز نماید. پس اگر بری شد علت، خوب، و الا مسهل سودا را بیاشامد و آن دو درم سناء مکی کوبیده و پنج درم هلیله سیاه [است]. پس از کوبیدن نرم با هم آمیخته نماید و با عسل معجون نماید و به ناشتا بخورد که اسهال [را] محکم می‌نماید. پس آن دواي گذشته را استعمال نماید. و اگر آن علت سخت و عظیم باشد، می‌باید که مسهلی را اعاده کند در هر هفته یک بار و یا در هر ماهی دو بار و یا یک بار به قدر قوت و ضعف وی دهند که بسیار نافع و صحیح و مجرب است.

تمام شد طب الرحمة

قد تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب. وقد فرغ من تسويده، الحقير الفقير
اقل عباد الله تعالى، السلطان التومكچی بن المرحوم المغفور حاجي الحرمين
الشریفين حاج محمد علی بن الحاج ميرزا محمد امين بن الميرزا محمد
عبدالکريم المراغلی غفر الله لهم ولوالدين من يقرء لهم السورة الفاتحة حرره
و جری فی غرة رمضان المبارک سنة ۱۲۴۷

معنی اصطلاحات پزشکی

سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

سفوف = داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. پودر.

ضماد کردن = دارو که بر جراحت نهند.

طلا کردن = آنچه بر اندام مالند. رقیق آن را طلا و غلیظ آن را ضماد گویند.

کف لمه = دارو را کف دست ریختن و خرد کردن و به دهان ریختن.

فهرستها

الف	آ
ابن عباس ۹۳	آب زرد (در چشم) ۹۲
ابوعبیده ۵۶	آب سبز (در چشم) ۹۴
احنف بن قیس ۷۷	آب کبود (در چشم) ۹۴
اخلاط ۳۶	آب کدو ۹۱
ارز = برنج ۴۲	آبله ۳۷، ۹۷
ارزن ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۷۳، ۹۶، ۱۳۰	آب لیمو، لیمون ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۰
استا ۴۰	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷
استسقا ۱۰۶، ۱۰۷	آتشک ۱۲۹
استفراغ ۱۰۳ دو بار، ۱۰۴ دو بار، ۱۰۵	آرد شنبلید ۱۰۸
استفراغها ۱۳۷	آرد گندم ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۳
اسهال ۴۲ دو بار، ۴۳ سه بار، ۴۶ دو بار،	آماس، آماسها ۵۸، ۶۰
۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۱۰۳، ۱۳۸	آماسیدن ۳۷
دو بار، ۱۳۹	آمختگی ۳۵
اشک ۸۳	آهک ۱۳۵
اشیاها ۶۹، ۹۵ دو بار، ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۱	آهو ۴۷

بجايد = بجود ۷۱	اعضاها ۸۹، ۸۷، ۷۸، ۴۹، ۴۸، ۴۷
بد شجاعت ۳۰	افاعى ۱۳۴
برص ۱۲۴، ۳۷	افليج ۳۸
برنج ۱۲۴، ۷۱، ۴۲	اقط = كشك ۴۳
بز ۱۱۳، ۴۷	اكحل (رگ) ۱۲۵، ۶۴
بز كوهى ۴۷	انار ۹۳، ۵۱
بصل = پياز ۵۴ ← پياز	انار ترش ۳۷، ۵۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴ سه
بطيخ = خربزه ۵۱ ← خربزه	بار، ۱۳۸، ۱۰۵
بقراط ۵۴	انار شيرين ۵۱، ۵۰
بقراطيس ۱۳۳	انجير ۱۳۴
بلغم ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۵۴ دو بار،	انس بن مالك ۱۱۵
۵۵، ۵۶، ۵۷ دو بار، ۵۹ دو بار، ۶۰،	انگبين ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹،
۶۱، ۶۲ دو بار، ۶۶، ۸۲، ۹۴، ۹۷، ۹۹،	۵۰، ۵۲، ۵۳ چهار بار، ۶۷، ۱۱۵،
دو بار، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،	۱۱۶
۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۸	انگشت ۱۱۶، ۱۲۵
بلغور ارزن ۴۵	انگشت = زغال ۹۸
بنگ ۸۹، ۱۲۶	انگور ۴۹، ۱۳۱
بواسير ۵۴ دو بار، ۱۱۳، ۱۱۴	ايراده = اراده ۳۲، ۱۰۴
بول ۳۵ دو بار، ۴۶، ۵۸، ۷۸، ۸۵، ۸۶	ايستادنگاه ۳۵
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۶	ايلدج ۷۸
بوى دهان ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۹۹	
بوى گند دهان ۴۹	ب
بوى ناخوش دهان ۸۴	بادام ۴۴
به ۵۱	باد دهان ۹۸
به آرد كردن ۳۲	باد گره بسته در شكم ۵۵، ۵۶، ۵۷،
بهق سياه ۵۵	۶۰، ۶۶
بير ۵۴	بادنجان ۳۸، ۹۶، ۱۳۰
بينائى ۴۴، ۴۶، ۴۸ دو بار، ۵۴، ۶۵، ۷۹،	باقلا ۴۴
۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۶	بالوك ۵۴، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸
بينى ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۹۶، ۹۷، ۱۲۵	باه ۸۹، ۱۱۲
	بشره ۱۲۸

ترنج زرد ۱۱۰
 تره تیزک ۴۶، ۵۶ دو بار، ۵۹، ۶۰، ۶۶
 ۷۲ دو بار، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۳۶
 تریاک ۵۸، ۸۹، ۹۱
 تشنگی ۳۳
 تمر = قصب ۵۰
 تمر هندی ۵۰، ۶۲، ۹۲، ۱۳۳، ۱۳۶،
 ۱۳۷
 تنباکو ۱۳۵
 توت ۱۳۴
 توتیا ۸۴، ۹۳
 ث
 ثوم = سیر ۵۴ ← سیر
 ج
 جالینوس ۱۰۱
 جذام ۱۲۵ ← خوره
 جرب = گری ۱۲۶
 جگر ۲۹، ۳۱، ۳۴ شش بار، ۳۵، ۴۸،
 ۶۵، ۱۰۱، ۱۱۳ دو بار، ۱۲۷
 جلاب = شربت قند ۱۰۳
 جماع ۴۲، ۴۴ دو بار، ۴۵، ۴۸ دو بار،
 ۵۴، ۵۷، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۷ هشت بار،
 ۸۶، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۷
 جنون ۱۲۲
 جو ۴۲، ۱۳۰
 جوانان ۴۹
 جوراب پوشیدن ۸۶
 جوش خوردن خون ۳۷
 جیوه ۸۴

ب

پا ۸۶، ۸۷، ۱۲۳
 پاک تن ۳۰
 پالوده شکری ۴۸، ۴۹
 پالوده عسلی ۴۸، ۴۹
 پرو ۱۲۶
 پُست = آرد ۴۲ دو بار، ۴۳
 پس سر ۶۵، ۹۳
 پشگل گوسفند ۱۲۷
 پشه ۹۲
 پلک ۹۲
 پنیر ۴۴، ۴۶
 پیاز ۴۸، ۵۴، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۱۳،
 ۱۲۴
 پیر ۴۹
 پیسی ۱۲۵
 ت
 تابستان ۵۰
 تال شاری = صبر ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۶۸
 دو بار، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱
 تب ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۰
 تب ربع ۱۱۸، ۳۸
 تب سه روزه ۵۸، ۱۱۸، ۱۱۹ ← تب
 ربع
 تب مطبق (مطبقه) ۳۷، ۱۱۸ دو بار
 تب ورد ۱۱۸
 تخم مرغ ۴۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲
 ترب ۵۲، ۱۲۴
 تردد شکم ۱۰۷، ۱۰۸

ج

چشم، چشمها ۳۷، ۵۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰،
۹۲، ۹۳، ۹۴ پنج بار، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۱،
۱۳۶

چشم زخم ۱۳۵

ح

حافظه ۶۶

حب السودا ۱۰۰

حجامت ۳۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۹۳،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۸

حرف ۵۶

حصر البول ۱۱۰

حلف ۵۶

حلق ۳۳

حماء الربع ۱۱۸

حماء الغبی ۱۱۷

حماء المطبقة ۱۱۸

حماء نافض ۱۱۹

حماء الوردی ۱۱۸

حمرة ۳۶

حمص = نخود ۴۴ ← نخود

حمیات ← تب

حنا ۸۶، ۹۰، ۱۱۰

حنطه = گندم ۴۱ ← گندم

خ

خارش ۳۸

خایه ۷۸

خایه مرغ ← تخم مرغ

خربزه ۵۱، ۱۱۱

خردل ۱۱۲

خرگوش ۴۷

خرما ۵۰

خروس ۱۳۴

خزاز ۱۲۶

خفاش ۱۲۷

خل ← سرکه

خلط بلغمی ۲۹، ۳۷

خلط دموی (خونی) ۲۹، ۳۶

خلط سودا ۲۹، ۳۸

خلط صفراوی ۲۹، ۳۶

خمیر ذرات ۱۱۲

خنازیر = میخک ۱۲۸

خوانه = خانه ۱۲۱

خوخ = شفتالو ۵۱

خوره = جذام ۳۸، ۱۲۵، ۱۲۶

خون ۳۵، ۳۷ سه بار، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴،

۷۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰،

۱۳۱

خون بینی ۵۷، ۹۷

خیار ۵۰، ۵۱، ۱۱۱، ۱۳۶

خیشوم (استخوان بینی) ۹۶

د

داء الثعلب ۵۵، ۸۷

داء الفیل ۱۱۶

داغ کردن ۶۴

دبر ۷۸

دخن = گاورس ۴۳

دراجها ۷۱

درد پشت ۱۳۵

درد چشم ۳۷، ۶۵، ۹۲، ۹۳

دهان، دهن ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۸۴، ۹۸، ۹۹،

۱۰۹

ذ

ذرات ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰

ذره = ارزن ۴۲

ذکر ۷۸ دو بار، ۱۱۱ سه بار

ر

راستخت = مس سوخته ۹۳

ران ۶۵

رطب = خرما ۵۰

رطوبت (رطوبات) فاسده ۵۴، ۵۵، ۵۶،

۵۷ دو بار، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶ دو بار،

۶۷، ۶۸ سه بار، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۰

رغوة صفراويه = کفک صفراوی ۳۴

رقية العقب ۱۳۵

رگ، رگها ۳۵ سه بار، ۳۶، ۳۷، ۴۳

دو بار، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۶

رگ اکحل ۶۴

رگ زدن = فصد ۶۴، ۶۵، ۱۳۸

رگ کعب ۶۴

رگ میان خایه ۷۸

رمد = چشم درد ۹۲

روح ۳۵، ۳۹، ۶۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱

۸۲، ۱۰۲

روده، روده‌ها ۳۳، ۳۴، ۵۹، ۱۰۲، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۳

روغن ۴۲، ۴۳ دو بار، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،

۴۸ دو بار، ۵۳، ۵۸ دو بار، ۶۷، ۸۹

۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱ دو بار، ۱۲۲، ۱۲۴،

درد دل ۱۰۱

درد دندان ۹۷، ۹۸

درد زلف ۹۰

درد سر ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۵۸، ۹۰

درد شکم ۵۵

درد کرده ۷۸

درد گوشها ۹۱

درد معده ۱۰۳

درد ناف ۵۱، ۱۰۵

درد نیمه سر ۳۶

دره = مرغ عشق، طوطی ۸۸

دره = سپوس ۶۰

دست ۸۶، ۱۲۵، ۱۳۶

دق ۳۸

دل ۳۴، ۵۱، ۸۵، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۶

دل طپیدن ۱۰۵

دماغ = مغز ۳۵، ۳۶، ۳۷ دو بار، ۳۸، ۴۲،

۴۴، ۴۸، ۶۰، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۸۹، ۱۰۹،

۱۱۸، ۱۲۲

دماغ = بینی ۹۲، ۹۴، ۱۲۱ دو بار،

۱۲۷

دمسج = داجس ۱۱۶

دملها ۳۷، ۶۰، ۶۶، ۱۲۹، ۱۳۰

دنبه گوسفند ۱۱۵

دندان، دندانها ۳۲، ۸۴، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲

دوران = سرگیجه ۱۲۰، ۱۲۱

دوش ۶۵

دوغ ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷

دوغ ترش ۴۵، ۴۶، ۱۱۲، ۱۳۶

دومویه = جوگندمی ۴۹

زیتون ۵۸	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
زیره ۱۰۴، ۱۲۰	روغن زیتون ۵۸، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۱۹
ژ	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۶
ژان کردن ۱۳۰	روغن کنجد ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۷
ژاویدن ۳۳	۱۰۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶
س	روغن گاو ۶۸، ۹۴، ۱۲۵
ساق ۶۵	ریش ۸۵، ۸۶
ساق پا ۱۱۶	ریش بز ۱۱۳
سبکسر شدن ۸۹	ز
سبون (?) ۸۶	زاج سفید ۱۳۰
سپرز ۲۹، ۳۴ دو بار، ۵۸، ۶۵، ۱۰۶	زانو ۷۸، ۱۱۵، ۱۳۶
۱۱۳	زبان ۳۲، ۳۳
سپور (?) ۸۲	زیب = مویز ۲۹
سپوس ۶۰، ۸۷، ۹۰	زحمت فرنگی = آتشک ۱۲۹
سدا ۶۶	زحیر ۱۰۸
سداپ ۱۰۵	زردۀ تخم مرغ ۸۹، ۱۲۱
سده ۴۹، ۵۷	زردی = یرقان ۱۳۶
سر ۳۷، ۵۸، ۸۶، ۸۷، ۱۲۲	زرنیخ ۱۱۴، ۱۲۷
سرخی چشم ۶۵، ۹۲	زعفران ۹۱
سردرد ← دردسر	زغال ۹۸
سرفه ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۹۹	زکام ۹۶، ۹۷
سرکه ۳۷، ۵۴، ۵۷ دو بار، ۵۸، ۶۰، ۶۸	زمستان ۵۰
۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹	زنجبیل ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۸۵
۱۰۱ سه بار، ۱۰۳ دو بار، ۱۰۴ سه	۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴
بار، ۱۰۶، ۱۰۷ دو بار، ۱۰۹، ۱۱۰	زنگار ۱۲۹ دو بار
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶ دو بار، ۱۱۸ دو بار،	زنگی (بیماری چشم) ۹۴
۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹ سه بار، ۱۳۲ دو بار،	زهار ۱۱۵
۱۳۴ دو بار، ۱۳۸	زهرا ۵۴، ۱۳۳، ۱۳۴
سرگیجه = دوران ۱۲۰، ۱۲۱	زهرة ۲۹، ۳۴ دو بار
سرگین ۳۴	زهرة زاغ ۹۳، ۹۴

سیاه چشمک = لوییا ۴۳
 سیاه دانه ۱۳۵، ۶۶، ۵۵
 سیر ۳۶، ۴۷، ۵۴، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، دو بار، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، دو بار، ۱۳۶، ۱۳۸
 سیری ۳۳
 سینه ۴۲، ۴۳، دو بار، ۴۹، ۵۰، دو بار، ۵۷، ۹۹، ۱۰۰

ش

شاخ گاو ۱۲۵
 شاطبی ۷۶
 شام ۸۵
 شبکوری ۹۴
 شتر ۴۷
 شراب ۱۲۰
 شراب عسلی ۱۰۴، ۳۸
 شش ۲۹، ۴۹، ۵۷، ۶۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
 شعیر = جو ۴۲
 شفا ۵۵، ۵۶
 شفتالو ۵۱
 شقیقه = درد نیمه سر ۹۰، ۹۱
 شکر ۳۸، ۴۲، دو بار، ۴۳، پنج بار، ۴۴، سه بار، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، دو بار، ۶۲، ۶۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، سه بار، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، دو بار، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷
 شکر سفید ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۶۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱

سرمه ۸۳ ده بار، ۸۴ چهار بار، ۹۳، ۹۴، ۱۲۵
 سرین ۷۸
 سفرجل = به ۵۱
 سفید (?) ۱۰۸ دو بار، ۱۲۹
 سفیده تخم مرغ ۹۱، ۹۲
 سگته ۳۷، ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۴
 سگ، سگها ۵۵، ۱۳۲
 سگ دیوانه ۵۴
 سل ۳۸
 سلخ ۱۱۵
 سلس البول ۱۱۰
 سلمان تومکچی ۱۳۹
 سلمان فارسی ۱۱۹
 سلیمانی = داء الشعث ۱۲۹
 سماق ۸۵، ۸۸، ۱۰۴
 سمسم = کنجد ۴۴
 سمن منقص ۱۲۵، ۱۳۳، دو بار، ۱۳۶، ۱۳۹
 سمنه ۶۷
 سناء مکی ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 سنگریزه ۱۱۱، ۱۱۲
 سنگ مثانه ۵۸
 سنون = انگبین ۵۳
 سواک = مسواک ۸۴، ۸۵
 سودا ۳۱، ۳۴، ۳۸، دو بار، ۴۳، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، دو بار، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۹

شیر میش ۴۵	شکم ۳۳، ۵۱ سه بار، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶
شیره خرما ۱۳۵	۶۱، ۷۰، ۷۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹
ص	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۶
صبر = تال شاری ۵۵، ۵۶، ۱۲۹، ۱۳۶	شملی = شنبلیله = ۴۱، ۵۸، ۵۹
صبر خضری ۱۰۲	۶۷، ۹۱، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۵
صبر سبز ۱۳۱	۱۳۶
صبر سقوطری ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵	شنبلیله ۱۰۰، ۱۰۸ ← شملی
۱۳۲	شنبلیله ۵۸ ← شملی
صداع ۹۱ ← دردسر	شنگرف ۱۲۹
صرع ۱۲۲	شوربای فروج = سوپ جوجه ۴۳
صفرا ۳۶ چهار بار، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۲	دو بار، ۶۳ دو بار، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
۹۲، ۱۱۷ دو بار، ۱۲۰	۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵
ض	شوربای کدوی آبی ۱۱۱
ضراع دست ۱۳۶	شوربای گوسفند ۱۲۰، ۱۳۰
ضیق النفس ۷۸، ۸۳، ۱۱۳	شهوت ۵۴، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۱۲۷
ط	شهوت کاذبه ۱۰۳
طب الرحمة ۱۳۹	شهوت کلبی ۱۰۳
طپش دل ۱۰۵	شیر ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۵۷، ۷۳، ۱۱۰
ع	۱۲۴، ۱۲۶
عدس ۴۳	شیر بز ۴۵، ۷۱
عرق مدنی ۱۳۱	شیر تازه ۴۲، ۴۳، ۱۳۶
عرق النساء ۱۱۵	شیر ترش ۴۵، ۱۰۷
عسل ۵۲، ۵۴ دو بار، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱	شیر دوغ ۱۳۷
دو بار، ۶۲، ۶۴، ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۳	شیر شتر ۴۶
۹۷، ۹۸، ۹۹ سه بار، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴	شیر گاو ۴۴، ۷۱
دو بار، ۱۰۵ دو بار، ۱۰۷، ۱۱۰ دو بار،	شیر گوسفند ۷۱، ۱۰۱
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰	شیر ماده گاو ۳۸، ۴۲، ۴۵ سه بار، ۴۶
۱۲۴، ۱۲۵ دو بار، ۱۲۶ دو بار، ۱۲۷	۶۷، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶
۱۳۸ دو بار، ۱۳۹ دو بار	۱۳۷، ۱۳۹

ق	عشق ۱۲۳
قرآن ۵۳	عقرب ۱۳۵، ۵۴
قرنفل ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۴	عقل ۴۸، ۵۴، ۸۹
قصب = تمر ۵۰، ۵۱	علی بن ابی طالب (ع) ۵۳، ۶۵، ۸۰
قصب سرخ ۶۲	عمر بن خطاب ۷۶، ۸۱
قلب ۳۵، ۳۹، ۶۵، ۸۰	عنب ۴۹ ← انگور
قلعی سیاه ۸۴	غ
قولنج ۱۰۲، ۱۰۳	غایط ۳۴، ۸۵، ۸۶
قی ۸۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰ سه بار، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۲۴	غزالی (محمد) ۲۵
قیماغ ۱۰۰، ۱۰۱	غشیان ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۰
ک	غلصمه = سر حلق ۳۳
کاردو ۱۳۴	ف
کافور ۸۳، ۸۴، ۹۸	فاطمه بنت محمد بن عبدالله (ص)
کبریت = گوگرد ۱۲۶	۱۱۹
کبریت زرد ۱۲۶	فالج ۳۷، ۱۱۵
کدو ۱۰۹	فانیذ ۴۹ دو بار، ۹۹
کدوی آبی ۹۱	فجل = ترب ۵۲
کرده = گرده = کلیه ۳۵، ۷۲، ۷۸	فرابیش ۳۰
کرم اندرونی ۵۴	فراموشی ۶۶
کرم شکم ۵۰، ۵۶	فردوس الحکمة ۱۲۷
کرم مقعده ۱۰۹، ۱۱۰	فروج = جوجه ماکیان ۴۲، ۴۸
کره ۴۴، ۴۵ دو بار، ۴۶، ۹۰	فصد ۳۷، ۶۳، ۶۴
کره ماده گاو ۱۲۱	فضله سوداویة ۳۴
کژدم ۱۳۴ چهار بار، ۱۳۵ چهار بار	فضله مائیه ۳۵
کسری ۷۲	فطیر ذرات ۱۰۹
کشف السوداء ۱۲۷	فطیر گندم ۱۰۵
کشک ۴۳	فلفل ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۸۵
کعب (رگ) ۶۴	۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
کفتن ۳۹	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴
	فیل ۱۱۶

گوشت بز ۴۷	کفش ۸۶
گوشت شتر ۴۷	کفک انگبین ۳۸
گوشت فروجها ۱۲۴، ۱۲۶	کفک صفراوی ۳۴
گوشت گاو ۳۸، ۴۷، ۹۶، ۱۳۰	کلف = لک و پیس ۵۴، ۹۰، ۱۲۷
گوشت گوسفند ۳۶، ۴۷ سه بار ۷۳	کم خوابی ۳۶
۱۳۸، ۱۱۲، ۹۷	کنار سبز ۱۳۴
گوشت ماهی ۴۸، ۷۳	کنجد ۴۴، ۵۸، ۸۸، ۱۲۷
گوشت مرغ ۴۷	کندر ۵۹، ۱۰۰
گیوه ۸۶	کندر سفید ۱۱۲
	کوچه ← سرفه
	کودکان ۴۹ دو بار
	کوری ۹۲، ۹۳
	س
لاذن = عنبر عسلی ۸۹	گاو ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۰
لاغیه ۱۳۴	گاورس ۴۳ دو بار
لبنها ۱۰۹	گردکان ۱۳۰
لرز، لرزه ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۰	گردن ۱۲۵
لوییا ۴۳، ۹۶، ۱۳۰	گرفتگی صدا ۹۹
لوز = بادام ۲۴	گرگ ۱۰۲
لیمو ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴	گری ۳۸، ۴۶
۱۳۷	گز ۱۰۶، ۱۱۳
	گزیدگی سگها ۱۳۲
م	گشنیز ۱۰۱ دو بار، ۱۰۷
مار ۵۴، ۵۵، ۱۳۴ دو بار	گلاب ۶۰، ۸۹، ۹۱، ۹۷
مازو ۹۸، ۱۱۳	گل ارمنی ۱۳۴
ماست ۴۲، ۴۵، ۹۹	گلو ۳۳
ماست ترش ۶۲، ۱۰۸	گندم ۴۱، ۱۰۰، ۱۰۸
مالیخولیا ۱۲۱	گوسفند ۱۳۱
ماهی ۴۸، ۹۶	گوش، گوشها ۶۵، ۹۰، ۹۱، ۹۶
مئانه ۳۵ دو بار ۴۴، ۵۸، ۷۸ دو بار	گوشت آهو ۴۷
محمد بن عبدالله (ص) ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴	
۶۵، ۷۰، ۸۰، ۸۳ دو بار ۱۱۵، ۱۳۵	
سه بار	
محنف بن قیس ۷۲	

مکه ۱۱۹	مدینه ۱۱۹
مگس ۹۲	مَرّ ۱۲۹
منی سه بار ۴۹، ۵۰، ۷۷ سه بار، ۷۸ دو بار	مرجمک = عدس ۳۸، ۴۳، ۷۳، ۹۶، ۱۳۰
موریچه ۹۵	مرداسنگ ۵۷، ۶۶، ۶۸ دو بار ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱
موز ۵۰	مرغ ۴۷
موی ۸۸، ۹۵	مروارید ۸۳
مویز ۴۹	مری ۳۳
موی سر ۵۸	مزاج بلغمی ۳۱
میانه اعضا ۳۲	مزاج خونی ۳۰
میانه صورت ۳۲	مزاج دموی ۳۰
میانه فهم ۳۰	مزاج سوداوی ۳۱
میخک = خنازیر ۱۲۸	مزاج صفراوی ۳۰
میخک ۶۰، ۸۵، ۹۱، ۹۹	مزاج معتدل ۳۱
ن	مزوره = مزورات ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷
نابخشنده ۳۱	مژه ۸۳، ۹۳
ناخن ۸۵، ۱۱۶، ۱۳۲	مشک ۸۳، ۸۴
ناخون ۱۲۳	مصطکی ۳۸، ۵۹، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، دو بار، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴
ناف ۵۱، ۱۰۵	معدّه ۳۳ دو بار، ۳۴ دو بار، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
نان ۴۳	دو بار ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۱ دو بار ۷۲ دو بار، ۷۳ دو بار، ۷۴ سه بار، ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴ دو بار، ۱۰۹، ۱۲۰
نان خمیر ۴۲ دو بار، ۱۳۰	مغز نان گندم ۷۱
نام خمیر ذرات ۱۰۸، ۱۳۷	مفاصلها، مفصلها ۴۷، ۵۸، ۱۳۵
نام خمیر گندم ۶۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸	مقعدّه ۱۰۹، ۱۱۳
نان فطیر ۴۲ دو بار، ۷۱، ۹۵، ۱۱۱	
نان گندم ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۲	
نام مغز گندم ۱۲۵	
نبض ۳۶	

هـ	نخود ۴۴، ۱۱۰
هاز ۱۳۴	نخود سیاه ۱۰۹
هرزیان = هذیان ۱۲۱	نسیان ۵۴
هرگیز = هرگز ۷۶	نفس ۴۲
هریسه = ۷۱، ۹۶، ۱۳۰	نمک ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۸
هلیله زبیبی ۶۳	۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳
هلیله زرد ۶۱، ۶۲، ۱۳۸	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
هلیله سیاه ۶۱، ۶۶، ۷۲ دو بار، ۱۳۹	نمک سفید ۹۳
هلیله کابلی ۶۱، ۶۲، ۱۳۸	نواسیر ۱۱۴
ی	نوره ۱۱۴، ۱۲۷ دو بار
یرقان = زردی ۱۳۶	نوشادر ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۴ دو بار
یرقان زرد ۳۶	نیشکر ۴۹
یبوست ۱۰۸	و
یمن ۵۶	وبا ۴۶، ۱۰۷، ۱۳۱
	ودجین (رگها) ۱۲۵

